

آرش کمانگیر و تیرش

خدا، تیرهای عشقیست که

به سراسر جهان پرتاب میشود

سیزده بدر

روز تیر، روز هدُهُد و بنفسه

تیر ، که همان « هدُهُد » است

پیامبر سیمرغ (یا خرم که همان بلقیس است) میباشد

تیر، همان « هرمس » یونانی

و « بودای » هند است

که فرزند ماه، یا خرم یا سیمرغ است

آواز صفیر تو شنیدیم و فریضه است

این هدهد جان را گره از پای گشودن (مولوی)

حکومت

بر شالوده فرهنگ ایران

همپرسی خدا با انسان

پُنْ

همپرسی مردمان با هم است

سر هزار ساله را ، مستم و فاش میکنم
خواه بند دیده را ، خواه گشا و خوش بین

مولوی بلخی

سیزده ، روزیست که این همانی با خدای «قیر» دارد . این خدا ، که برادر «باد» است ، در داستان آفرینش ایران ، با باد باهم ، پیکر یابی ، یا تصویر «افشاندن و پخش شدن هستی خدا یا سیمرغ ، در جهان هستند». تیر و باد ، در واقع دو بال باز «فروردین» ، یا سیمرغ گسترده پرند . بال «نه تنها با «باد» کار دارد ، بلکه «تجسم همان باد» ، و خود همان واژه «باد» است . با باد=بال است که میپرند . هم «تموج جامه یا قبا، که همان کب باشد ، و هم تموج یک بند و نوار» نیز تجسم ، باد است . به همین علت ، میتراس ، قبای مواج دارد ، و شاهان ساسانی به گیسوانشان ، بندهای مواج میزدند ، و صوفیها ، خرقه ازرق (خورگاه + ازرگ) میپوشیدند ، و ازرق=ازرگ ، نام همین خدا که تیر باشد ، بوده است . فروردین و تیر و باد باهم ، سه تای یکتا بودند . ما باید با تصاویری که ایرانیان در آن «اندیشیده اند» ، آشنا بشویم ، تا بدانیم که معانی این تصاویر چیست . این تصاویر ، حامله به معانی و اندیشه های ژرف بوده اند . و معانی که ما به این تصاویر میدهیم ، مارا از آن باز میدارند که در یا بیم که آنها ، چه معانی از آن تصاویر داشته اند . قیر و باد و فروردین را نمیتوان به سه مفهوم متداول میان ما کاست . نه اصطلاح «باد» ، آن بادیست که ما میگوئیم ، نه اصطلاح «تیر» ، آن مفهومیست که ما از تیر داریم ، نه اصطلاح فروردین یا سیمرغ ، آن مفهومیست که که ما از این واژه ها میفهمیم . در این بررسی ، بسراخ همان «تیر» میرویم ، تا اندکی با این خدا آشنا شویم . چرا روز سیزده ، اینقدر نحس و شوم شده است؟ چون قیر، پیک رهبر سیمرغ در جستجوی حقیقت بود . و این تصویر ، بكلی متنضاد با مفهوم پیامبری، در ادیان نوری بوده است . موبدان زرتشتی نیز نمیتوانستند ، این خدا را ، که میان ایرانیان فوق العاده محبوب بود، طرد و حذف کنند. زرتشت میگفت که « من جوینده اشه هستم ». او جوهر و شیره اشیاء و تجربیات را میجست . ولی موبدان ، حرف او را در دهان خود زرتشت ، برگردانیدند ، و گفتند که زرتشت میگوید که « من ،

آموزگار اشه هستم ». هرچند به خیال خود ، مقام زرتشت را بالا بردن ، ولی این تحریف را در واقع ، به اندیشه « افزایش قدرت خود » کردند ، و تیشه به ریشه فرهنگ ایران زدند ، که بر شالوده « جستن و آزمودن » بنا شده بود . این مقام « آموزگار حقیقت یا اشه بودن » بلافصله به خودشان انتقال می یافت . با مفهوم « جوینده حقیقت بودن » ، زرتشت ، نمونه اعلای جستجوی حقیقت میشد ، و این مفهوم ، ایجاد هیچ جایگاه قدرتی در دین و سیاست و اجتماع نمیکرد . این بود که این تحریف معنا در دهان زرتشت ، به تناقض با تصویر « تیر » در فرهنگ ایران کشیده میشد . مردم ارمنستان که هم فرهنگ ایرانند ، پای بند این خدا بودند .

شیوه کار موبدان برای تحریف ، این بود که ، خدایان پیشین را نگاه میداشتند ، فقط خویشکاریهای آنها را تنگتر میکردند ، و آن بخش از کارهایش را باقی میگذاشتند که با اندیشه خودشان سازگار بود . در فرهنگ ایران ، خدا ، خود را در تصویری از سیموغ درمیان دریا ، فراز درخت بسیار تخمه مینمود . خدا را با تخمه های این درخت این همانی میدادند . خدا یا سیمرغ ، تخمه های همه زندگان بر درخت زندگی بود . به عبارت دیگر ، سیمرغ ، خود را در دریا میافشاند ، و تیر و باد که دو برآیند هستی خودش هستند ، این تخمه های زندگی را با چکه آبی از دریا میستانندند و به فراز میبرندند ، و در سراسر گیتی به شکل باران ، میافشانندند (تیر باران) .

خدا ، تخمه های زندگی بود که بوسیله تیر و باد ، در جهان افشارند میشد ، و جهان جان به وجود میآمد . خدا ، جهان میشد . این اندیشه را شیخ عطار ، در چهارچوبه دین اسلام که الله ، نا آمیختنی با انسان و گیتیست ، نمیتوانست ، آشکارا بیان کند . الله ، اهل گفتگو و همپرسی نیست ، بلکه اهل شمشیر است ، و الله ، همه ادیان را با آوردن اسلام ، نسخ کرده است ، و با شمشیر است که آنچه منسوخ شده است باید برانداخت . با ادیانی که الله ، بنا به حکمت ش نسخ کرده است ، دیگر با آنها ، جای بحث و بررسی و دیالوگ نیست . تنها راهی که برای ایرانیان باقی ماند این بود که بقول مولوی در « ستر

ذکرالله » ، فرهنگ ایران را بشکوفانند . بدینسان ، در عرفان ، نخستین بار ، اسلام‌های راستین ، یا فرهنگ ایران در پوشش مقولات و اصطلاحات اسلامی به وجود آمدند . گنجانیدن فرهنگ ایران در مقولات اسلامی ، که با هم متضاد بودند ، تنها و کشمکش‌های فوق العاده جانگذاز در روان عطار و مولوی و شمس و ... ایجاد کرده است ، که ما امروزه آنرا در رگ و پی امان احساس نمیکنیم . اینست که هددهد که همین تیر است ، در پاسخ به مرغان ، سایه افکنند سیمرغ را درجهان ، جانشین « تیر انداختن همای کمانی یا آرش کمانگیر » میکند ، که هردو همین سیمرغ بودند . البته سایه هم که به معنای « جن » است ، نام خودش بوده است . سایه هم آنطور که ما میانگاریم ، فهمیده نمیشده است . در کردی به سایه ، نیسی میگویند که نام سیمرغ بوده است (نیسی = سه نی = سئنا) . یا نام دیگر « سایه » در کردی « سیبه و » است که « سه + ور » باشد که به معنای « سه زهدان » است ، و نام همین تیر ، در یونانی « هرمس ترس میتوگوس » بوده است که نماد همین سه تا یکتائی است (فروردین + تیر + باد) . در زمان چیرگی موبدان زرتشتی در زمان ساسانیان نیز ، کسی حق نداشت دم از یخش شدن خدا در انسانها بزند . از اینرو داستان آرش کمانگیر به وجود آمد ، که با انداختن تیر ، برای تعیین هر زمان ، خودش « از هم میپاشد ». آرش ، خودش در ایران ، پخش میشود . ایران ، چیزی جز سیمرغ یاخدا نیست که پاره پاره شده واژ این پاره ها که نماد عشقتند ، ایران و فرهنگ ایران ، به وجود آمده است . چگونه بر ایرانی که پیکر خداست ، میشود چیره شد و آنرا فتح کرد و فرهنگ او را نابودساخت و آنرا « نسخ » کرد . آیا هیچ خردمندی میتواند ، خدائی را که تبدیل به جامعه و فرهنگ ودین و هنر ایران شده است ، نسخ کند ؟ چنین خدائی ، خودش ، نسک = نسخ است . نسک ، عدس است ، که نماد رستاخیز نده همیشگی و عشق در فرهنگ ایرانست . آرش کمانگیر ، همان همای خمانی است که خودش را به شکل « افکنند تیر = باران » در جهان فرومی بارد . عطارگوید :

تو بدان آنگه که سیمرغ از نقاب آشکارا کرد رخ ، چون آفتاب
صد هزاران سایه بدخاک او فکند پس نظر بر سایه پاک او فکند
سایه خود کرد بر عالم نثار
گشت چندین مرغ ، هردم آشکار
صورت مرغان عالم سر بسر سایه سیمرغ دان ای بیخبر
چون بدانستی که ظل کیستی فارغی ، گر مردی و گر زیستی
گر نگشته هیچ سیمرغ آشکار نیستی سیمرغ ، هرگز سایه دار
پس از این عبارات ، عطار داستان اسکندر را میاورد که خودش ، رسول و پیک
و پیامبر خودش نزد دارا میشود . این همان داستان تیر = هددهد است که خدا
، خودش رسول و پیامبر خودش هست . در واقع خدا ، از هستی خودش « بدر
میرود ». خدا ، در رفتان بیرون از خودش ، درگیتی و جهان و انسان شدن ،
خدا میشود . این اندیشه در بندھشن میاید ، و هگل ، فیلسوف آلمانی از آن در
فلسفه اش بهره بوده ، ولی موبدان زرتشتی با آن دردرس فراوان داشتند . از
یکسو آنرا در اندیشه آفرینش جهان از اهورامزدا بکار میبردند . بدینسان که
میگفتند که اهورامزدا جهان را از وجود خودش میآفریند (اساطیر ، عفیفی ،
مقاله نخستین) ، ولی از سوئی دیگر نمیتوانستند آنرا با اندیشه برگزیدگی
زرتشت به پیامبری ، و فلسفه حکومتشان ، سازگار سازند ، چون گسترش این
اندیشه ، بر ضد مفهوم حکومتی ، جدا از ملت و فراسوی ملت بود . در بندھشن
بخش نخست ، پاره ۸ میاید که « هرمزد ، پیش از آفرینش ، خدای نبود ، پس
از آفرینش ، خدای شد ». خدا ، پس از آفرینش گیتی و گسترش
یافتن در گیتی ، خدا میشود . این معنی در واژه « سیزده بدر » مانده
است که تیر ، نماد « برون رفتن خدا از هستی خودش ، و نثار
هستی خودش هست » که نماد عشق است . جهان و انسان ، از
نثار وجود خدا ، از بیرون رفتن خدا از خودش » به وجود میاید . این
اندیشه ، اصلاً معنای واژه « خدا یا بخ » است . به همین علت ، نمیتوان الله را
با واژه « خدا » ترجمه کرد . الله و خدا ، دو مفهوم کاملاً متناقضند .

در تیرافکنندن همای خمانی یا آرش کمانگیر ، تیر، پیک عشق خدادست . خدا در هر کجایی و در هر انسانی ، پیک و پیامبر و راهنمای به خودش هست ، چون بخشی از خودش در آن هست . باد و تیر و فروردین ، بن هستی انسان هستند . تخم خداد در درون انسانها ، در تن انسانها که آرمیتی ، میباشد، کاشته شده است. پس در هر انسانی ، هدھدی هست . سیمرغ (فروردین = ارتا فرورد) خودش، در هر کسی، پیامبر خودش بود . خودش ، پیک و پیام خودش بود . خودش ، خودش را هدیه میداد. خودش را در پیامش می برد . پیام دادن ، خود را نثار کردن بود . خدا ، در بخشیدن باران، خودش را می بخشد و خودش در پیامش بود . خدا ، تخمش را در جهان میافشاند . در تخمش ، پیام او بود . او پیامبر خودش در هستی انسان بود . اینست که مفهوم « تیر = تیغرا = که سپس به شکل طغرا » درآمد » دربرگیرنده معنای « رسالت و پیامبری » بود . این مفهوم تیر ، در تیریشت و تیر نیایش ، از موبدان حذف شده است ، ولی برسر زبان مردم مانده است . چنانکه در داستان ویس و رامین ، رامین به « دژ اشکفت » که ویس در آنجا زندانی شده است ، تیری میاندازد :

نہ نیز از جنگیان ، چون او کمان ور
خدنگ چهارپر ، بزره بپیوست چو برق تیز ، بگشاد ش از ودست
بدو گفت ای « خجسته مرغ » بیجان

رسول من توی نزدیک جانان

تو هرجانی بری ، پیغام فرقت ببر اکنون زمن پیغام وصلت
چنان کاو خواست ، تیرش همچنان شد به بام آفتاب نیکوان شد
فروود آمد ، زبام اندر سرایش نشست اندر سریر شیرپایاش
سبک دایه برفت و تیر برداشت زشادی تیره شب را ، روز پنداشت
برد آن تیر ، پیش ویس دلبر بدوجفت این هماییون تیر بنگر
رسول است این زرامین خجسته از آن رویین کمان او بجسته
کجا « فرخ » نشان « رام » دارد همین فرخندگی زین نام دارد
(جهه) دیگر فرخ که همان خرم یا سیمرغست ، رام میباشد . هر کجا

تیرآمد، خودش هست)

سرووش آمد سوی « اشکفت دیوان »

از او روش شد این قاریک ایوان

برآمد آفتاب نیکبختی ببرد از ما شب اندوه و سختی

ازین پس با هوای دل نشینی بجز شادی و کام دل نه بینی

چو ویسه دید « تیر دوستگان » را برو نامش نگاریده نشان را

هزاران بوسه زد بر نام دلبر گهی بورخ نهاد و گهی به دل بر

گهی گفت ای خجسته تیر رامین گرامی تر هرا از دوچهانبین

همه کس را کند زخم تو خسته مرا از خستگی کردی تورسته

رسولی تو از آن دست و کف راد

که تا جاوید ، طوق گردنم باد

تیر ، رسول یا پیامبر عشق است . چون از دست اوست . نام دی یا خرم یا سیمرغ ، « دست » بوده است .

این تیر است که در اوستا « تیغرا » نوشته میشود، و سپس معربش « طغرا = طغري » و در ترکی « تورگای = طورگای » شده است، و به معنای « هدھد » است ، چون هدھد ، مرغیست که این همانی با خدای تیر داشته است، و به همین علت، هدھد، مرغیست که میتواند آب را در زیرزمین ببیند. و به گل ارتا واھیشت (اردبیهشت) که مرزنگوش است ، « عین الهدھد » هم میگویند . تیر و باد و ارتا ، از جمله « خدایان پیمانه دار » بودند . پیمانه داری نماد اصل « پیمان » بود . چون « پیمان بستن » را امتداد « پیوند عشق » میدانستند . و به همین علت « پیمانه » که کیله مایعات (شراب و آب و نوشابه و روغن و شیر...) بود ، نشان « پیمان » بود . اساسا واژه پیمان به معنای « شیر مادر » است . و شیر و شیره و آب ، نماد آمیزش و پیوند بودند. این باد و تیر بودند که « تخمه با آب را از دریا بسراست جهان میرسانند ». این بود که تیر و باد ، از خدایان پیمان بودند . به همین علت، تیر، تیشتر نیز خوانده میشود ، چون پیشوند « تیشتر » ، همان واژه « تشت » است که معنایی همانند پیمانه داشت. از این رو گل این

خدا که «بنفسه» بود، بیان «تازه ساختن همیشگی پیمان و سوگند و عشق» بود. این گل که در سر آغاز بهار میروید، نماد این تجدید پیمان عشق، و تازه ساختن پیوند با طبیعت و جهان و انسانها بود. بنفسه، نخستین پیام آور مهربود. از این رو رامین نیز تیر به «دژ اشکفت» میاندازد، چون اشکفت، همانند واژه «اشوکا» در سانسکریت، به معنای «همیشه بشکفته» است که به معنای «مهر» است. ویس، درست بنفسه را به همین معنا بکار میبرد:

پس آنگه ویس با وی (رامین) خورد سوگند
که هرگز نشکند با دوست پیوند

به رامین داد، یک دسته بنفسه به یادم دار گفتا این همیشه کجا بینی بنفسه، تازه بر بار از این پیمان و این سوگند یاد آر چنین بادا کبود و کوز بالا هرآن کوشکند پیمانش از ما که من چون گل بینیم در گلستان به یاد آرم از این سوگند و پیمان گذشته از این خود واژه بنفسه (van+afshak) به معنای «درخت زندگی یا درخت سیمرغ افشارنده» است، چون درخت بسیار تخمه که سیمرغ بر فرازش نشسته است، وَن نامیده میشود، و «وَن» به معنای بُن و خرمن جهان میباشد. بنفسه، نخستین افشارنده‌گی ارتقا فرورد(فروردین) یا سیمرغست. هر روز باید گل خدای آنروز را هدیه داد و خانه را بدان آراست. تیر و باد (که وَای هم خوانده میشد) با ارتقا (ارتقا فرورد + ارتقا واهیشت)، خدایان چنین پیمانی بودند که خون عشق و مهر در آن جاریست. پیمانی که پیامبر مهر و عشق است. همین واژه و مفهوم به عربستان رفت، و از آنجا که ریشه ژرف در فرهنگ اصلیش نداشت، به کلی مسخ و تحریف شد، و با هجوم عرب و اسلام به ایران، راستای دیگر پیدا کرد، و مصیبت و بلا و فاجعه بزرگ تاریخ ایران گردید. باد، بال سیمرغ، که یکی از چهار پر روح انسان است، همان «وَای» یا «وَی» و بیا = ویا است. واژه «بیابان» هم دارای همین پیشوند است، و هیچ ربطی با «بی آنی» ندارد، بلکه چنانچه ابوریحان در التفہیم بکار میبرد و میگوید «

ستارگان ایستاده یا بیابانی» به معنای ثابت بودن و ثابت ساختن بکار میبرد. یک سوگند یا پیمان، باید همیشه بایستد و ثابت باشد، و به همین علت نیز بیابان، *viyaapaan* خوانده میشد، چون نماد این ثبوت و همواری و «همیشه یکسانی» میباشد. این واژه در کردی به شکل «بَی و بَای و بَائی و بَهی» در آمده است، و به معنای «نَرْخ» است، چون نَرْخ نیز، رابطه میان دو چیز را ثابت میکند. البته «بَای» معنای «کبریت» را هم دارد که آتش زنه است، و همان سیمرغ است که آتش فروز است. معرب این واژه «بیعه = بیعة = بیعت» شده است. البته یک واژه که به زبان دیگر انتقال یافت، روحش و جانش با آن واژه، جابجا نمیشود. چنانچه واژه هائی که امروزه از باخته به ایران وارد کرده میشوند، همه بی ریشه در روان ایرانی هستند، و همه خطر خیز و دستاویز فربیکاری میشوند. در ایران خدایان بهمن و هوم و باد و تیر و ارتافورود (سیمرغ گسترده پر = خَرَم) بودند که جان و روان، به این مفهوم بیعت میدادند، ولی در عربستان این واژه، بی پدر و مادر و بی ریشه بود. از این رو کار برد اصطلاح «بیعت» برای عرب، معنایی در گستره تجارت و قدرت داشت. بیعت در تاریخ اسلام، از همان آغاز، در خدمت «قدرت ربائی» درآمد. بیعت گرفتن، یک تثاتر قدرت ربائی بود. در بیعت، انواع حیله ها و مکرها و زورها بکار میرفت. حتا امیرالمؤمنین علی میکوشد با زور، بیعت بگیرد (تاریخ طبری). آنچه بیعت نداشت، همان جان و روانی بود که «خدای باد، وای، که خدای به هم پیوند دهنده اضداد و خدای عشق، و طبعاً خدای جشن رستاخیز بود»، چون خدای نی نواز بود (نای به = وای به = رامشناخرام = خَرَم) به این پدیده میداد. بیعت در عربستان، در گستره قدرت ربائی از همدیگر، بکار میرفت، و از مهر و عشق، هزارها فرسنگ فاصله گرفته بود. آنچه عرب و اسلام از «بیعه» میفهمید، و آنچه ایرانیان که در آغوش خَرَم بزرگ شده بودند، از «وَیه» میفهمیدند، از زمین تا آسمان تقاضوت داشت. از این رو که آنها، با فلسفه «الله، خیر الماکرین» *viya* هیچگونه آشناهی نداشتند، کاربرد این اصطلاح، بسود قدرت ربائی عرب و

اسلام ، و فاجعه بار، برای ایرانیان بود . این واژه ایرانیها را دچار ساده دلی میکرد . ابو مسلم خرمدین ، جان خود را برسر این بیعه = وَهَ با خانواده رسول الله گذاشت (عباسیان نیز خانواده محمد رسول الله بودند، و سراسر خانواده نزدیک و دور محمد ، در اثر تحول معنوی که از دین اسلام یافته بودند ، در رقابت برای رسیدن به قدرت و خلافت باهم ، از هیچ اقدام نامردی علیه هم ، پرهیز نمیکردند) . این بیعت ها ، هر کجا که مسئله باختن یا انحصار قدرت بود، شکسته میشد . چنانکه پس از آنکه ابومسلم و مردم ایران ، همین خانواده رسول الله را به خلافت رسانیدند ، فوری بیعت ، با بهانه ای بسیار ناجوانمردانه شکسته شد . منصور ، اورا به کاخش دعوت کرد، و این جوانمرد ! عرب و مسلمان و خلیفه مسلمین، اورا « ابو مجرم » خواند، و پاداش این خدمت را چنین میدهد: « آنگاه عتاب آغاز کرد و گفت فلان و بهمان کردی . ابو مسلم گفت - پس از آنهمه کوشش و خدمت با من بدینسان سخن نباید گفت . منصور گفت : ای نابکارزاده هرچه کردی بكمک بخت و اقبال ما کردی . اگر یک کنیز سیاه نیز بجای تو بود ، این کارها را انجام توانست داد ؟ مگر تو نبودی که نامه به من نوشته و بنام خودت آغاز کردی ؟ مگر تو نبودی که نامه به من نوشته و از آسیه دختر علی خواستگاری کردی ... مروج الذهب ». خواستگاری یک قهرمان ایران ، از یک دختر عرب مسلمان ، ننگ شمرده میشد ! ابومسلم که « بیعت بدون نام» میگرفت ، در واقع بیعت برای آل عباس نمیگرفت ، چون برای ایرانیان ، بیعت برای همان « وای به »، خدای پیمان و عشق بود ، که نام دیگرش « آنامک=بی نام » بود . بنا به مروج الذهب « وقتی خبر قتل ابوسلم به خراسان رسید .. خرمیان برآشتفتند . اینان گروهی بودند که مسلمیه عنوان داشتند و قائل به امامت ابو مسلم بودند فرقه دیگر به امامت فاطمه دختر ابومسلم قائل شدند ... اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو ، بیشتر خرمیان از فرقه کردکیه و لودشاھیه هستند ، و این دو فرقه از همه خرمیان معتبر ترند . بایک خرمی که به سرزمین اران و آذربایجان بر ضد مأمون و معتصم خروج کرد از آنها بود ... غالب خرمیان در خراسان و

ری و اصفهان و آذربایجان و صمیره و اریوجان ماسبدان و دیگر نواحی هستند و بیشتر در روستاها و مزارع اقامت دارند و اعتقاد دارند که بعدها اعتباری خواهند یافت ... اینان در خراسان و دیگر جاها به باطنیه معروفند ». البته همه مردم ایران ، به غیر از اقلیتی که زرتشتی بودند ، و حکومت را در دوره ساسانیان تصرف کرده بودند ، همه خرمدین مانده بودند . این خلفای مومنان ، وقتی با اینگونه بیعت های مکر آمیز ، ایرانیان را یار خود میساختند، پس از آنکه قدرت را ربودند ، بنام اینکه سران ایرانی، بیعت را شکسته اند، آنها را ناجوانمردانه ازدم تیغ میگذرانیدند . « بیعت » بشیوه اسلام ، تا آنجا معتبر است که الله ، فاتح و غالب بشود . البته همه این خلفا ، خود را خلیفه همین الله میدانستند ، و فتح خود را ، فتح و غلبه الله میدانستند . غایت بیعت اسلامی اینست . این با غایت « ویه »، پیمان خدای باد (بد ، قلعه ای که بابک درآن بود ، نام همین خدا بود و همان وای به است) فرقداشت . مسئله بینادی در قتل ناجوانمردانه ابومسلم ، این بود که با ابومسلم ، ایرانیان از دید مسلمانان ، خلیفه ساز ، و از دیدگاه ایرانیان، تاجبخش شده بودند ، که سنت دیرینه خرمدینان و سیمرغیان بود. پس از گذشت صد و سی سال ، تعیین خلیفه از اختیار اعراب و اسلام ، خارج شده بود، و تاجبخشی از دید ایرانیان، معنایی ویژه داشت . رستم و زال ، هیچگاه شاهی را نمی پذیرفتند ، ولی با تاج بخشی ، ارزشها را معین میساختند که بrippايه آن ، حکومت بایستی استوار گردد . هنگامی شاه ، طبق این ارزشها مردمی رفتار نمیکرد، حق عزل شاه را داشتند. ملت ایران با تاج بخشی ، که دادن حقانیت به حکومت باشد ، فراق از حکومت قرار میگرفت، و حکومت، میباشی فقط کارگزار ارزشها فرهنگ ایران باشد. این حق را ملت ایران در تاریخ، هیچگاه به کسی انتقال نداده است و نخواهد داد . دادن تاج حکومتی به عباسیان ، احسان برتری عرب را که با اسلام تحریک شده بود، بشدت زخمی کرد ، و آن را بزرگترین ننگ و طبعا بزرگترین جرم شناختند . از این رو بود که

خانواده علی (علی، بیش از بیست زن داشت) از این تاریخ بعد، به ایران سرازیر شدند. اعتبار حق خلافتی که امام حسن داشت و آنرا با پنج میلیون درهم به معاویه فروخته بود (حسن، قریب دویست زن داشت، و درپایان یکی از زنانش به ازاء صد هزار درهم که از معاویه گرفت، حسن را مسموم ساخت. این معامله دین با دنیا، از همان اسلام فاتح، تراوید) بنا به سنت عرب، از خانواده اش خارج شده بود. امام حسین برای بازگرداندن و تثبیت این حق، که برادرش ارزان فروخته بود، جانفشنی کرد. و خانواده علی، با شناخت سنت تاج بخشی ایرانیان به ایران روآوردند، تا «ایرانیان تاجبخش» را قانع سازند که این بار، تاج خلافت را بسر خانواده علی بگذارند، که به محمد رسول الله، از ابن عباس، نزدیکترند. و ایرانیان تاجبخش، این تاج را برای بار دوم بر سر صفوبیان، و برای بار سوم، بر سر خمینی گذاشتند، و البته این دوبار نیز، همان پاداش ابومسلم را دریافت کردند، و «ابو مجرم» شدند. آنچه که در بررسی تاریخ اسلام به کلی، نادیده گرفته میشود، جدا ساختن دو مسئله از هم است. یکی آنکه تا چه حد، اسلام در دوره کوتاه محمد، اعراب را تحول داده بود؟ دیگر آنکه اعرابی که در زنانهای با ایران و شام، شرکت کردند و اغلبیان هنوز مسلمان نبودند و از اسلام هیچگونه اطلاعی نداشتند، چگونه در اثر «فاتح و غالب شدن اسلام، و درک اینکه اسلام، امکانات بی اندازه برای گرفتن غنایم و خراج برای اعراب میگشاید»، مسلمان شدند، این اسلام بود که آنها را شیفتی به خود ساخت و کاملاً تحول داد. ایرانیان با اعرابی روبرو شدند که از چنین گونه اسلامی، تحول یافته بودند. در اثر این تحول تازه ای که اسلام غالب و فاتح در آنها داد، این اعراب، اسلام را بهترین ابزار و استراتژی غنیمت گیری یافتند، که در دوره جاهلیت آنرا نمیشاختند. غنیمت گیری و چپاول و نفله کردن (انفال)، هنوز سیستمی مقدس نیافرته بود که به چنین ابعادی دست یابد. این اکثریت اعراب مسلمان شده پس از قادسیه بود، که درک تازه ای از اسلام، در راستای پرورش همان ساقه های

جاهلیت خود داشتند. جهاد برای آنها، چاییدن گهگاه دوره جاهلیت بود که حالا با اسلام برای اعراب، مقدس و سیستماتیک و مداوم شده بود. این اعراب با دستیابی به مفهوم قداست جهاد و غلبه و غنیمت و خراج، پشت پا به «آداب جنگ مشروط» زدند. در جنگها، رعایت هیچگونه شرائط انسانی را نمیکردند، و سیمائي image که اعراب در نظر ایرانیان یافته‌ند، به اندازه ای وحشتناک بود که دیدن آنها، بخودی خود، لرزه به تن آنها میانداخت. این اعراب بودند که در بصره و کوفه و شام مستقر شدند، و این اعراب مهاجر که حرفه اشان چاپیدن مقدس شد، در این سه مرکز، با همین تحول روانی و فکری تازه، بنیاد فتوحات اسلام را گذاشتند. با تمرکز این اعراب در این سه مرکز، و استحکام این شیوه درک از اسلام، مدینه و مکه، بکلی مرکزیت اسلام را از دست دادند. این «ساقه برای دست یابی به قدرت، برای زیستن عرب از خراج» که روح اسلام را در این سه شهر، معین میساخت، برای ایرانیان، تنها حقیقت اسلام بود. این تحولی که اسلام فاتح، توانسته بود به اعراب نامسلمان بدهد، و آنها را دلباخته اسلام بکند، پس از آن، بنیاد تاریخ اسلام شد. تنها در حین جهاد بود که این اعراب میتوانستند، بر ساقه قومیت خود غلبه کنند، و گرنه هرگز اسلام نتوانست مفهوم «امت اسلامی» را در آنها واقعیت بدهد. تا پایان دوره عباسیان، این اختلاف قومیت، مدار زندگی آنها ماند، و اسلام نتوانست کوچکترین تحولی به آنها بدهد. جاهلیت، تا پایان دوره عباسیان، درون این اعراب را در تصرف داشت، و اسلام، پوششی بسیار نازک براین بدوبیت بود که با اسلام، مقدس شده بود. در روند جهاد، که ساقه غنیمت خواهی اوچ میگرفت، میتوانست، مسئله قومیت را نادیده بگیرد، و به محضی که جهاد، پایان می یافت، قومیت، باز مدار زندگی او میشد. از این رو نیز هست که هنوز نیز مسلمانان، در هیجانزدگی برای جهاد، درک «امت واحده» میکنند. اشخاصی مانند معاویه یا یزید و ... یا خلفای عباسی را مسئول شکست علی و حسین و سایر امامه‌های شیعه دانستن،

است ، چون طغل = طوغر+آل است که به معنای « تیر سیمرغ » است . و از این شعر منوچهری دامغانی بخوبی روشن میگردد که طغل ، مرغی همانند سیمرغ بوده است .

وگر از خدمت محروم ماندم بسوزم کلک و بشکافم انامل
الا تا بانگ دراج است و قمری الا تا نام سیمرغ است و طغل
خود واژه تیغرا که مرکب از « تیغ + غرا » است ، به معنای نای بزرگست ،
چون هم تیغ ، و هم غرا ، به معنای نایند .

در واژه نامه بهدینان ، میتوان دید که تیغ به نی بزرگ گفته میشده است . و از واژه شادغر که سورناست ، میتوان دید که غر و گر ، همان نی است . در پهلوی و در بلوجچی به نی ، گراو گفته میشود ، و واژه گلشاه = گرشاه ، به معنای سیمرغ نی نواز است ، نه به معنای شاه کوه ! در عهد ترکمانان سلجوقی ، بالای فرمان و بالای « بسم الله الرحمن الرحيم » ، نام و القاب سلطان وقت را به شکل کمان مینگاشتند . در واقع مینمودند که فرمان سلطان ، حقانیت سیمرغی دارد ، چون نام سلطان ، شکل هدھدی میشد که پیام سیمرغ را میآورد . این کمان سیمرغست که برتری بر نام « الله » دارد . به همین علت ، تیر ، سپس دبیر فلک خوانده شد ، چون این دبیراست که پیام را در نامه مینویسد و میفرستد .

تیر ، تبدیل به مربی علماء و مشایخ و قضات و ارباب قلم شد . علت هم این بود که این تیریا هدھد بود که بهرام ، نخستین سالک جهان را بسوی زنخدایان هنر راھبری میکند ، و بهرام با راھبری هدھد یا طغی است که هنرها و بینش را کشف میکند . رد پای این همانی هدھد با تیر ، در تشیبهات مربوط به تاج سرش باقی میماند ، چنانچه منوچهر گوید :

قمری به مژه درون کشد شعری را هدھد بسر اندرون زند ، تیر خدنگ پو پوک (=هدھد) پیک بریدیست که در ابر (داند)

چون بریدانه مرقع به تن اندر فکند
راست چون پیکان ، نامه بسر اندر برند
نامه گه باز کند ، گه بهم اندر شکند

برای یافتن « بُز کفاره » مناسب است ، ولی شکست همه این جنبشها ، ریشه در آتش گرفتن ساقه غنیمت گیری اعراب ، در اسلامی دارد که راه این چپاول سیستماتیک را گشوده بود ، و مهربانی قداست به آن زده بود . برای اعراب در کوفه ، گرفتن مقری ، مهمتر از پایدار ماندن به بیعت بود . بیعت ، که از جاهلیت آمده بود ، چنانچه خود واژه نشان میدهد ، از فرهنگ ایران برخاسته بود ، ولی ریشه فرهنگی ، و روان متعالیش را از دست داده بود . این با فرهنگ ایران ، معنا می یافت ، که خدا در جوانمردی (= خود را بخشیدن) ، جهان را میافرید ، نه با امر ، که اظهار قدرت باشد . گفته شد که تیر و باد ، چهره های پخش خدا در جهان بودند . اینها پیامبر خدا به جهان بودند ، و پیامی را که در جهان پخش میکردند ، همان تخدمه های خود خدا بود . این درجهان پخش کردن خود خدا ، همان سبزه بذر بود . خدا ، خود را درجهان پخش میکرد . پس برای شناختن خدا ، باید همه آفاق را گشت ، و اورا در هرچیزی جست و یافت . او شیره و آب هرانسانی است . این اندیشه جستجوی خدا در جهان ، با تصویر تیری که همان هدھد است ، کار دارد . خدا ، موسیقی و شعر و رقص ، یا به عبارت دیگر ، هنرها و معرفت است ، چون برای ایرانی ، خرد ، خرد شاد است ، هر معرفتی ، هنگامی معرفتست ، که شادی و خوشی انسانها و جامعه را بیافریند . خدا برای آنکه پیامش را به انسانها برساند ، انسانها را به جستجو میانگیزد ، تا در همه جهان ، شیره چیزها را بجوبند . خدا ، همان شیره چیزها ، همان نوای نهفته در چیزها ، همان نظم نهفته در چیزها ، و همان رقص و گردش نهفته در چیزهast . این اندیشه بسیار زیبا و بزرگ و ژرف ، در داستانی بوده است ، که هرچند موبدان زرتشتی از بین بردۀ اند ، ولی رد پای آن ، در داستانی که در شاهنامه به بهرام گور نسبت داده ، مانده است .

تیر ، در اصل ، به شکل تیغرا tighra نوشته میشود ، که تبدیل به طغرا و طورغای=تورغای و طراغای و طوغول و طغول شده است ، و همه در اصل نام هدھد بوده اند ، و هنوز در ترکی طورغای و طراغای به معنای هدھد است . هرچند طغول نیز به قوش گفته میشود ، ولی در اصل همان هدھد بوده

آرایش جهان ۱۲۶
از شعر بالا نیز مشخص میشود که پیک یا برد ، جامه رنگارنگ میپوشیده است .
البته هدهد ، پیامبر عشق بوده است ، و میانجی عشق بوده است . پیام میان
خدا و جهان میبرده است تا میان آنها وصلت بدهد

الا تا باز گویند از سلیمان که با بلقیس ، وصلش داد پوبک (هندوشاه)
آنچه فراز سر هدهد است ، تیر خدنگ است که بسوئی پرتاب میشود ، و نه تنها
نماد گسترش وجود خداست ، بلکه به نشان و آماجی پرتاب میشود . تیر ، در
پرتابش ، چیزی را نشان میدهد . به همین علت نام دیگر هدهد ، شانه سر
است . در شوستری ، تیر کردن ، به معنای هدف گیری و انتخاب کردنشت .
واژه نشان در اصل پهلوی ، *nish* است ، و هنوز در گویشها ، « نیش »
به معنای نگاه کردنشت . به تاج خروس ، همانسان که پوب گفته میشود ، نیشان
هم گفته میشود . به هدهد « شانه سر » گفته شده است ، چون نیشان ، به معنای
« هدیه دادن به عروس پس از عقد کنان » نیزه است . و نیشان ، هم به معنای
هدف و آماج است ، و هم به معنای هدیه داماد نزد عروس است . پس تاج سر
هدهد ، در راستا و سوئی که مینماید ، هدیه ای برای مقصودش و غایتش هم
روانه میکند . در این نشان ، بیش از نشان هست . نشان ، تنها علامت خشک و
حالی نیست . چون واژه « شاندن » در کردی به معنای « بذر پاشیدن و جنبیدن
توسط باد است . باد ، تیر را میبرد ، که مرکب از بذر و آبست . اینست که در
کردی « شانی » هم به معنای شانه سر (هدهد) است و هم به معنای دلیل و
مدرک است . شانو ، صحنه نمایش و بازی کردن در صحنه است . شانه ، به
معنای داروغه ، و همچنین مباشر ارباب در امور خرمنست . پس شانه سر ، از
سوئی با بصیرت و نگهبانی کار دارد ، و از سوی دیگر ، بدریست که وقتی باد به
مقصد رسانید ، کاشته میشود و میروید و آشکار میشود . همین رابطه نشان با
آنچه نشان میدهد ، و آنچه در خود پنهان دارد ، و در مقصد ، خواهد گسترد و
نشان خواهد داد ، سبب شد که *Tigres* گفته میشده است که *Hermeneutik* سر برآورده است .
غیبی و خفیه *Occult* شد ، و امروزه از *Hemeneutik* سر برآورده است .
نشان ، راستا و سوی محتویاتی را مینماید که در خودش آنها را نهفته دارد که

در مقصد ، باز و آشکار خواهد شد ، و نشان ، خودش را نشان خواهد داد .
اینست که دیده میشود که در اشعار ، هدهد ، نامه را با محتویاتش در همان
سرش (تیر فراز سرش) میبرد . (از منوچهری)

پوپوک پیکی نامه زده اندر سر خویش
نامه گه باز کند گه شکند در شکند

به همین علت ، نام خود را بر تیر ، حک میکردنده ، یا آنکه کیحسرو برای
گشودن دژبهمن ، نیزه ای با نامه در دیوار دژبهمن مینهند . آنگاه است که در نا
پیدای دژبهمن (خرد شاد) گشوده میشود ، و حقانیت به حکومت برایران پیدا
میکند . اینکه در قرآن ، پیامبر میان بلقیس و سلیمان ، هدهد است ، علت
اینست که بلقیس ، همان « برگیس = برگیس » است که برگ + گیس باشد
، و نامی از نامهای خرم = سیمرغ است .

شاه پریان بین زسلیمان پیغمبر اندر طلب هدهد طیار رسیده (مولوی)
پادشاهان ، برای ایجاد حقانیت برای خود ، خود را در شایعات میان مردم ،
داماد این زنخدا میکردنده . عشق و وصال با بلقیس ، یا با هما و با خرم یا با
سیمرغ ، یافتن معرفت بود . چنانچه در داستان بهمن و هما در شاهنامه نیز ،
بهمن پسر اسفندیار ، داماد هما (سیمرغ = برگ گیس) که نام دیگرشن ، شاد
گیس = شد کیس است) ساخته میشود ، تا هم خودش حقانیت به حکومت پیدا
کند ، و هم هخامنشی ها ، نزادی از نسل سیمرغ و گشتاسب بشوند . هم
حقانیت زرتشتی و هم حقانیت سیمرغی داشته باشند . تیر را سیمرغ خمانی یا
آرش کمانگیر از کمانش که قوس قرح باشد می اندازد ، از این رو قوس قرح ،
هم تیراژه نامیده میشود ، و هم شد کیس (= شادگیس = برگ گیس) . پس
طنفری ، از آن رو به هدهد گفته میشد ، چون یکی از خویشکاریهای بر جسته تیر
را نشان میداده است . هدهد ، هادی به آب و کاریز بوده است که نماد مغز و
گوهر چیزهای است (و از اینرو به دجله نیز ، تیگر *Tigres* گفته میشده است که
همین خدای تیر باشد) همچنین راهبر بسوی کاریز بوده است ، که نام دیگرشن
، « فرهنگ » میباشد . اینست که بهرام را بسوی سه زنخدای هنر که فرانک

و شنبلید و ماه آفرید است ، راهبری میکند . بخشی از داستان بهرام و مرغ طغری و داستان سه زنخدای هنر را که در باخته «موز Muse» نامیده میشوند ، در اینجا آورده میشود ، و واژه موزه همان «موسه یا موسی» است که به معنای «سه نی ، یا سئنا = سینا» است، که به معنای سیمرغ نی نواز یا نای به یا رامشنا خرام است . و واژه موزیک mousike + musica ، که بسیاری میانگارند یونانی و لاتینی است ، و از راه زبان عربی به ایران رسیده است ، درست وارونه اش درست است و از ایران به یونان و روم رفته است ، چون نام خود سیمرغ ، زنخدای نی نواز ایران = موسه (مو + سه) بوده است . موسی نام پیامبر اسرائیل نیز همین نام است . و عربها به تیغ سلمانی و حجامت ، موسی میگویند ، و بلوجی ها به سلمانی ، نائی میگویند ، چون در گذشته از نی ، تیغ حجامت و سرویش تراشی میساخته اند . با آشنائی با این مقدمات، بدبال بهرام میرویم :

پس اندر یکی مرغ بودی سیاه گرامی تر آن بود در چشم شاه
سیاهش دو چنگ و به منقار، زرد چو ز درخشنده بر لاجورد
همی خواندنده طغیری بنام
دو چشمش برنگ چون پُر از خون دو جام
بزد طبل و طغیری شد اندر هوا شکیبا نبد مرغ فرمان روا..
بپرید برسان تیر از کمان یکی باز دار از پس او دمان
دل شاه گشت از پریدنش، تنگ همی تاخت از پس ، برآوای زنگ
تیر ، که پیامبر خداست ، میپرید . در اوستا ، در سه شکلی که تیر پیدا میکند (گاو + اسب + جوان) در هرسه شکل پرواز کننده ، یا به عبارت دیگر مرغ است .
گاو و اسب و جوان هرسه ، بال دارند . همین اندیشه در نقوش و اسطوره های یونانی از هرمس hermes باز تابیده میشود . خود واژه هرمس که در یونانی «ارمیس» نوشته میشود ، مرکب از دو واژه «ایر + مس» است که به معنای ماه سه تا یکتاست ، چون پیشوند «ار» ، همان پیشوند ایر یا پیشوند واژه آرش کمانگیر (آرش= ایر+ خشہ) است ، که همان «ایر» پیشوند «ایران = ایروان =

آریانا » باشد ، و به معنای ۱- سه و ۲- جوینده و ۳- باد صبا است . همین سه تا یکتائی اوست که سپس به Hermes Tresmegistus مشهور میگردد . ناگفته نماند که سُهروردی ، حکمتش را از آثار مکنونه همین هرمس میداند ، و او را از پیشینیان ایرانی میداند . طبعاً سُهروردی آگاه بوده است که هرمس ، همان تیر است ، ولی با گفتن آشکار آن ، فوری تهمت بازگشت به شرک و کفر به او زده میشد .

در این شکی نیست که سه تا یکتائی مسیحیت نیز ، سرچشمme ایرانی داشته است ، چنانچه الانوس (Alanus ab Insulis,Lille) میگوید که فلاسفه ، اصل سه تا یکتائی را پدیرفته اند ، و این اندیشه را به فیلسوفی بنام Hemes Trismegistus یا Merkurius تیشرتر « میباشد (رجوع شد به تاریخ فلسفه نوشته فیلسوف آلمانی Ueberweg) . تیغرا یا تیر ، همان هدهد ، همان طغرا ، همان طغل ، همان مرغ پزان و رنگین ، همان مرغ نامه بر ، همان مرغ بینش ، همان چشم بیننده ، همان نگاه تیز رو سیمرغ در تاریکیها میگردد . از آنجا که کرکس (کر + کاز) آرمان بینش در تاریکیست ، و این همانی با سیمرغ داده میشود ، یکی از نمادهای سه گانه « دین » ، یا « بینش در تاریکی » ، نگاه چشم کرکس (که در عربی نسر خوانده میشود) است ، و این بینش در تاریکی کرکس را ، با تیری نشان میدهد که کرکس در چنگالهایش دارد . چنانکه در ویس و رامین میآید که :

برابر ، کرکسی ، پر برگشاده دو پای خویش ، بر تیری نهاده
جوانمردی ، به سان پاسبانی به دست اندرش ، زرین قشت و خوانی
در اوستا (بهرام یشت ، پاره ۳۳) این بهرام است که : « آنچنان نیروی بینائی بخشید که کرکس زرین طوق داراست ، که پاره گوشتی همچند مشتی را ، از دوری نه کشور باز تواند شناخت ، اگر چه در بزرگی ، چون تابش سر سوزنی درخشنan بنماید ». همین اندیشه در دین یشت (پاره ۱۳) میآید . البته دین ، چنانچه در این یشت تحریف شده ، « راست ترین دانش هزا آفریده » نیست ،

بلکه دین ، همان دی ، و همان خرم است که بخش مرکزی هر انسانیست. این دین است که « نیرو در پاها ، شوانی در گوشها ، توان در بازوan و پایداری تن بخشد و آنچنان نیروی بینائی که کرکس زرین طوق داراست » که چیزی کوچکی را از فاصله ۹ کشور می بیند . کرکس ، که برعکس پنداشت یکی از ایرانشناسان و زشت سازی هزاره ها ، به معنای مردار خوار و لاشخور نیست . بلکه نام اصلیش در اوستا کرکاس Kahrkaasa است . و این واژه، دو امکان بُرُش دارد ، یا کرک + کاز است یا کر + کاز . کاز و گاز و گازه ، مغارة یا صومعه فراز کوه است که جایگاه نیایش خرم بوده است . و به خانه ای که از نی ساخته میشده است ، « کاز » گفته میشده است که امروزه در اسپانیائی ، به معنای خانه است . همچنین کاز به صنوبر گفته میشود ، که درخت این زنخداست . و به قاب یا بادپیچ نیز گفته میشود که نام دیگرش « ارک » است که همان هلال ماه میباشد . کرک + کاز به معنای مرغ زنخدا است، ولی کر و گر هم ، معنای نی دارد ، که به همان خانه و آشیانه از نی ، یا بالاخره نیستان بازمیگردد . کرگاس ، مرکب از دو واژه کر و گاس = گاز = گات هست ، و هردو واژه ، در اصل به معنای نی هستند . و میتواند معنای گوناگونی داشته باشد . از جمله نائی که از نیستان(سیمرغ) افکنده میشود ، یا نائی که به نیزار (سیمرغ) بر میگردد . نکته چشمگیر آنست که واژه « نگاه » nikaasa = « نیز همین ترکیب را دارد ، و به معنای تیر و نیزه ایست که از کاسه و کاز (خانه نئین) و زهدان چشم و کمان ابرو انداخته میشود . در داستان هرمس در یونان ، درست نخستین کاری که هرمس میکند ، ساختن چنگ Lyre ، از لاک لاک پشت است .

و نام دیگر لاک پشت ، کاسه پشت است و کاسه ، همین واژه است . و بنا بر روایات هندی ، ویشنو دارای ده مظهر است . مظهر نخستش ماهی و مظهر دومش ، کشف است که باخه و کوروم نیز نامیده میشود ، و در شاهنامه در داستان سام ، سخن از « کشف رود » میرود . آشکارا میتوان دید که « نگاه » همان تیر از کمان ابرو و چشم است . اینست که خدای

تیر، خدای بینش و بیداری و هوشمندی است . تیر به معنای برق هم هست . از ابر سیاه ، برق میزند ، و این آذرخش ، اصل نور شمرده میشده است . از اینجاست که طغرا (هدهد = خط پیچیده برشکل کمان فراز فرمانها) در ادبیات ایران با « ابرو = برو » رابطه تنگانگ دارند .

مطبوع تر ز نقش تو صورت نبست باز
طغرا نویس ابروی همچون هلال تو - حافظ

امید هست که منشور عشق بازی من
از آن کمانچه ابرو رسد به طغایی - حافظ
هلال شد تنم زین غم که با طغایی ابرویش

که باشد مه ، که بنماید ز طاق آسمان ابرو - حافظ

در برهان قاطع دیده میشود که « برو » که همان ابروست ، به معنای ماه و مشتریست که خرم یا سیمرغ بوده است .

این هلال ماه و خرم یا سیمرغ یا هستند که تیر نگاه را میاندازند . ابرو ، در سانسکریت ، بروگ و در اوستا brug و در پهلوی bruk است . و از همین واژه است که بروسک و برق و برقه و برقه ساخته شده است که به معنای برق ناشی از برق و درخشش هستند .

چشم هر انسانی ، خانه و آشیانه سیمرغ بود . این همای خمانی یا آرش کمانگیر است که از هر چشمی ، تیر نگاه را میاندازد . این تیر نگاهست که پیام عشق را به دیگران میبرد . در برهان قاطع ، تیریز ، بال و پرمرغان است . تیر در کردی به معنای « از صمیم قلب » است . تیرنگاه ، خبر از ژرفای وجود انسان میدهد . کرکس یا کرکاس ، این همانی با تیرش دارد . چنانچه هدهد = یا طغرا ، این همانی با تیر = تیغرا دارد . تیر و هدهد (طغرا) یک واژه اند . مرغ و تیر ، یکیست . تیر چهار پر ، همان کرکس و هما یا سیمرغ است . براین شالوده بود که عطار میگفت که سیمرغ در سایه افکندن ، مرغها را پدید میآورد ، کرکس نیز که همان هما = نسر طائر و نسر واقع است ، با سایه افکندن یا تیر افکندن ، جهان را میزایند .

ای درختی که به هر سوت هزاران سایه است

سایه هارا بنواز و میور از گوهر خویش (مولوی)

جهان پاک کردم بفر خدای بکشور پراکنده سایه همای فردوسی
تو همائی و من خسته گدا پادشاهی کنم ارسایه به من برفکنی سعدی
چون همایم سایه ای بر سر فکن تا در اقبالت شوم نیک اختری سعدی
همه مرغها ، تیرها و سایه های خود هما یا نسر هستند . انسان هم که مرغ
چهاربر است (بخش فرازینش ، مرکب از چهار خداست) تیریست که در بینش
به آسمان افکنده میشود :

تو مرغ چهار پری تا بر آسمان پری

تواز کجا و ره بام و نرdban ز کجا (مولوی)

اندیشه اینکه خدا ، خود را در گیتی پخش میکند ، عبارت بندیهای گوناگون
پیدا میکند . تیر افکنند ، باریدن ، سایه انداختن ، نور افشاراند .. همه بیان
یک مطلبند . چنانچه هور ، همان اهوروه ، و آوره = ابر است . این ابر است که
در باریدن ، خورشید میشود ، چون باران که جوی آبست ، جوی روشنی هم
هست . از آب بود که روشنی می تابید ، وزائیده میشد .

هور ، در کردی ، هم ابر است و هم خورشید و هم صدای جریان آب .
همانسان ، تیریز ، آفتابت . چیزی جز تیرهای باران نیست که
فرومیریند . در روایات فارسی فرامز هرمزیار ، دیده میشود که کرکس ، مرده را
نمیخورد بلکه به آن سایه میافکند . این تصویر در ذهن انسانها مهمست . آنها
در کرکس ، همان هما و سیمرغ را میدیدند که مرده را در آغوش میگیرد و با او
میامیزد و با او یکی میشود . یکی از نامهای کرکس در کردی ، که چه له لک ()
کچه لک () است که به معنای زهدان زنخدان همیشه باکره است . چون کچه
که دختر باکره باشد ، نام این زنخدان بوده است ، و در همه جای ایران « دیر
های کچین » بوده اند که به معنای « دیرهای زنخدانی همیشه باکره » هستند .
چون لک که همان لکا باشد از جمله به معنای زمین است و زمین ، زهدانست
و معنای دیگریش که کفش و گل سرخ باشد ، این معنا را تائید میکند .

خدا ، ترکشی است که وجودش انباشته از تیرهای عشق و هنر و موسیقی و
بینش است ، و این تیرهای هستی او هستند که او به جهان پرتاب میکند .
اینست که اندیشه پخش هنرها (موسیقی و شعر و آواز خوانی و پایکوبی و بینش
) در گیتی از وجود خود خدا ، در داستان بهرام و مرغ طغری در شاهنامه باز
تابیده شده است . رام ، سه چهره در سه زنخدا پیدا میکند که نامهایشان ،
شبليد و ماه آفريد و فرانك میباشد .

و طغری ، یا هدهد همان خدای تیر است ، که بهرام را درشکار ، بسوی باغی
میکشاند ، که آذر بُرزین مهر که همان خرم است (هر چند در شاهنامه نرینه
و پدرپیر ساخته شده است) ، با سه دخترش در کنار استخرآبی نشسته اند ، و
جشن گرفته اند و بهرام در جستجوی شکار ، که بدنبال هدهد یا تیر (که
برادرش هست) میباشد ، ناگهان این خدایان هنر را کشف میکنند ، و این
خدایان ، برای او میسرایند و مینوازنند و پاکوبی میکنند . رفتن سیزده بدر ، به
کشف سه چهره رام یا هنرها میکشد ، و بهرام با این خدایان هنر ، عروسی
میکند . اینکه طغری بر « گوز بُن » یا درخت جوز مینشیند ، برای آست که
گوز ، همان گواز است که نماد تخم عشق و جشن کیهانست . یکی باغ پیش
اندرآمد فراخ برآورده از گوشه باغ ، کاخ

چو بهرام گور اندرآمد بیاغ یکی جای دید از پسش تند راغ
میان گلستان ، یکی آبگیر

بلب بر نشسته یکی مرد پیر (زنخدا ، آذر بُرزین = خرم ، نرینه ساخته شده)
بس بر نهاده ز پیروزه تاج
سه دختر براو نشسته چو عاج
همی تاختم پس بر آوای زنگ
دلم گشت مرغ گیرنده تنگ
که اکنون یکی مرغ دیدم سیاه
چنین پاسخ آورد ، بُرزین بشاه
همان چنگ و منقار او چون زریر
ابا زنگ زرین تشن همچو قیر
هم اکنون بخت تو آید بدست
بیامد برآن گوزین برنشت
چو طغری پدید آمد آن پیر گفت
بدین شادی اکنون یکی جام خواه
چو آرام دل یافته ، کام خواه ...

چو شد مست برزین ، بدین دختران چنین گفت کای پرهنر کهتران
 بدین باغ ، بهرام شاه آمدست که گردنکشی زان سپاه آمدست
 هلا چامه پیش آور ای چامه گوی تو چنگ آور ای دختر ما روى
 برفتند هرسه بنزدیک شاه نهاده بسر بر زگوهر کلاه
 یکی پای کوب و دگر چنگ زن سدیگر خوش آواز و انده شکن...
 بهرام ، معشوقه از لی اش را ، در سه چهره رام (ماه آفرید + شبليد + فرانک)
 در پیگرد و راهبری از «تیر» در شکل هدهد ، می یابد . اين خداست که در
 گستره فراخ جهان ، در «جشن عشق» ، پیکر یافته است . و باید از خانه و
 شهر بیرون رفت ، تا خدای گمشده در طبیعت را در شکل رقص و آواز و
 موسیقی یافت . نام دیگر هدهد ، «بُود بُود» است . برخی میانگارند که این
 صدای ویژه هدهد است . ولی نام دیگر «تیر» در سانسکریت ، «بودا» است
 که فرزند هلال ما است . و همین نام را به پیامبر بزرگ شرق ، بودا
 داده اند . بررسی خداوند «تیر» نیاز به بررسی های گسترده تری دارد که
 در مقالات دیگر ، دنبال خواهد شد .

سپینتا ، یا گسترش خدایان در: «زمان و آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان»

سپینتا = مقدس بودن جهان جان

ماتراسپینتا (باران مقدس)= مانتراسپینتا (کلمه مقدس)=

مادر مقدس= سه مینوی مقدس

جستجو و افساندن (جشن برای دیگران ، برپا کردن)

المقدس است

رقصان شوای قراصه ، کز اصل اصل کانی
جویای هرچه هستی ، میدانک عین آنی

مولوی بلخی

تفاوت مفهوم «قداست» در فرهنگ ایران با ادیان نوری و ادیان سامی ،
 گرانیگاه فرهنگ ایران را نشان میدهد . آنچه در فرهنگ ایران ، مقدس
 است ، گسترش تحتم خدا ، در زمان ، و در سراسر بخشهاي آفرینش
 است . و اين اندیشه قداست ، سپس ، دو چهره گوناگون ولی متمم یکديگر
 می یابد . یکی آنکه خدا ، در جستن ، از پوست خود ، بیرون میرود ، تا در
 دیگران بیفزاید ، و با دیگران بیامیزد ، و در دیگران گم شود ، و سپس «خود
 گمشده در هرچیزی از جهان» را ، باز بجودید ، و این جستن خود گمشده
 در هر انسانی و در هر چیزی ، جُستن مقدس است ، و دیگر آنکه خدا ، خود
 را در افساندن و هدیه دادن ، میگسترد . این افساندن ، چهره های گوناگون

می‌باید . جشن برای بیگانگان برپا کردن (که سپنچ دادن نامیده می‌شود) و رقصیدن و هنر ورزیدن ، و خودرا ، در نیکو اندیشه و در نیکو کاری و نیک گفتاری ، افشارندن ، و گوهر خود را صورت دادن ، مقدس است . « سپنتا » را معمولاً به « مقدس » ترجمه می‌کنند . و در متون زرتشتی ، « ماترا سپنتا » را که همان « ماترا سپنتا » است به « کلمه مقدس » ترجمه می‌کنند . « ماترا » که همان واژه « مادر » و « ماده » است ، به معنای « باران » هم هست ، و عربش « مطر » می‌باشد . علت هم اینست که اهوره = اوره = ابر ، همان سیمرغست ، که در « ابر سیاه و افشارنده باران » پدیدار می‌شود . درک پدیده « قداست » در فرهنگ ایران ، با شناختن اندیشه « تخم » ، امکان پذیر است . چون زمان و جهان آفرینش ، از تخم می‌رویند . تخم زمان یا تخم ماه (سی روزه) که واحد زمان ، و بُن زمان باشد ، سه مینو است ، که انگرامینو و سپنتا مینو و وهمینو می‌باشند . الهیات زرتشتی با اندیشه « آفرینش از سه مینو » مخالف بوده است ، و می‌کوشیده است که « اهورامزدا » را تنها آفریننده سازد . مینو ، همان تخم است . این سه مینو را که در جهان بینی ایرانی ، تخم و اصل زمان و هستی و زندگی میدانستند ، و سه تا یکتائی بنیادی بودند ، موبدان زرتشتی و میترایان ، حذف کرده اند . انگرامینو ، در الهیات زرتشتی ، اهريممن ، به مفهوم امروز ما شده است ، ولی در اصل ، انگروا مینو ، همان بهرام ، یا « به روز » بوده است ، که روز پایان ماه است ، وزرتشیان نام آنرا « ایران یا انفران یا انفاران » ساخته اند . و روز یکم ماه ، سپنتا مینو ، و روز دوم ماه ، و هو مینو بوده است (روز ۳۰ ماه = به رو ز + روز یکم ماه = پیروز + روز دوم ماه - بهمن ، یا مینوی به) . و از این این سه مینو ، زمان می‌روید . و از سوئی ، این سه مینو در صورت یکتائیش ، همان « اسفند = سپنتا » هست که خرم و فخر و ریم نیز نامیده می‌شده است . واژه « سپنتا » که در اوستا « سپنا » هم خوانده می‌شود ، هر کب از دو بخش « سه + پنت » یا « سه + پن » است . پسوند « پنت » یا پن ، همان واژه های « پنج و پنگ و پند و فنج » می‌باشند ، و معانی اصلیشان در زبانهای گوناگون

ایرانی هنوز باقیمانده اند . بهمن که « مینوی مینو یا اصل اصل » هست ، ناپیداست ، ولی از بهمن ، که اصل ناپیدا و غایب و گم هست ، ۱ - ماه ۲ - رام ۳ - گوشورون پیدایش می‌بایند . این ، از جمله همان اندیشه « سه تا یکتائی » است که بی آن ، سراسر فرهنگ کهن ایران ، نامهای گوناگون داشته است ، که رد پای برخی از آنها ، در دوره اسلامی در اشعار خاقانی ، در نامهای « سه خوان » و « سه قرقف » باقی مانده است . « به ، یا و هو » ، چنانچه در التفہیم بیرونی می‌آید ، معنای « تخم و پیه » را هم دارد . پس « بهمن = به + مینو » ، به معنای « تخم تخم یا شیره و روغن و اش تخم » هست . همین اندیشه ، خودش ، یک انزواج بسیار مهم بوده است ، چون تخم را بخودی خود ، اصل نمیدانستند ، بلکه در میان هر تخمی ، اصل غایب و ناپیدائی می‌شناختند ، که خود تخم نیز ، از آن ، پیدایش می‌باید . اصل آفریننده و تخمیر کننده و به هم چسباننده ، در « میان آنچه هست » ، می‌باشد ، ولی ناپیداست . مثلاً انسان که « مردم » باشد ، تخمست ، ولی اصل انسان ، در میان انسان ، و ناپیدا و گم و غایب است . این اصل میانی ، مایه ایست تخمیر کننده تمامیت و گسترنده ، چون خود همان واژه « میان » ، واژه « میدان » هم هست . این میان ناپیدا یا بهمن ، میگسترد ، و میدان می‌شود که بهمن گستردۀ یا ارتا فرورد = سیمرغ گستردۀ پر است . میان ، این همانی با میدان دارد . یا به سخنی دیگر ، خدایانی که تخم ناپیدای گیتی هستند ، با گیتی ، این همانی دارند . این اندیشه که فرهنگ ایران ، در سپیده دم پیدایش ، تجربه می‌کند ، در سراسر تحولات این فرهنگ ، شکلهای گوناگون به خود می‌گیرد ، ولی همیشه بنیاد فرهنگ ایران ، باقی می‌ماند . انسان ، پیدایش آن هسته نهفته در اوست ، و این هسته نهفته در او ، همان خدایان پنجگانه هست . مسئله بنیادی دینی و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی ایران اینست که : چگونه این اصل اصل انسان را میتوان از زهدان ناپیدای او ، پدیدار ساخت یا زایانید ؟

اینست که نام بهمن ، اندیمان یا هندیمان هم بوده است . « هند » و « اند » نیز در اصل ، به معنای تخم یا مینو میباشد ، و واژه « حنطه » عربی که به گندم اطلاق میشود ، از همین ریشه است ، و شبدر که « حند قوقا » نیز خوانده میشود ، و همان « اند + کو کا » است ، که به معنای « تخم ماه » است ، از همان ریشه است . و واژه « هندوانه » ، دارای همین پیشوند است ، چون هندوانه پراز تخمست ، و به خاطر هندوستان ، هندوانه نامیده نشده است .

به همین علت ، « اندیمن » ، محترمترین یا اندرونی ترین بخش هستی انسان (واژه اندرون ، دارای همین پیشوند است) و هرجانیست . همچنین « اکومن » که تخم پُرسش و شگفت و شک باشد ، و نام دیگر بهمن است ، محترمترین و اندرونی ترین بخش هستی انسان است ، واژ این بخش ناپیدا ولی اصلیست که گسترش ، آغاز میشود ، ولی کل آنچه پیدا میشود ، همیشه درآن ریشه دارد ، و بهمن ، همیشه در همه شاخ و برگ و بر گسترده ، حضور دارد . در فرهنگ ایران ، هیچگاه از « اصل » دور نمیشوند . دوری مکانی و دوری زمانی ، بیان دور افتادگی از اصل نیست . مثلا در تاریخ ، هر دوره ای و هر نسلی ، همانقدر اصالت دارد که نقطه نخست زمان داشته است . این مفهوم زمان ، به کلی با ادیان سامی فرق دارد .

از اینروست که همان واژه « اند » ، به عددی ، میان « سه و نه » اطلاق میشود . چون سه و نه (که ضرب سه است) ، نماد گسترش « اصل هستی » میباشد . این بهمن نا پیداست که سپس « همه = آم » ، جهان پیدا و سراسر هستی میگردد ، ولی در حین گسترش ، در میان هر چیز نیز ، گم و ناپیداست . هرچیزی و هر انسانی ، مانند خدا ، اصالت دارد . بهمن ، مینوی همه جهان هستی به شکل نا پیدا ، میماند . بهمن ، در گسترش در جهان ، همیشه همان نقش « میان ناپیدا » را دارد . هرچه از بهمن ، نوبه نو ، پیدایش می یابد ، باز بهمن ، در میان این چیز نوین هم ، هست . بهمن ، در میان منحصر به فرد جهان ، نمی ماند ، بلکه در گسترش ، همیشه میان آنچه گسترده است ، میماند . به عبارت دیگر ، خدا ، در میان هر چیزی در جهان امتداد

میباید و با هرچیزی « آمیخته » است . همه جهان ، میان است . هرچیزی و هر انسانی ، میان جهانست . بدینسان اصل « فردیت » پیدایش می یابد . بهمن ، میان یا مایه است ، و مایه ، گوهر آمیختنی هست . مفهوم « مرکزیت انحصاری » در فرهنگ ایران ، بکلی با ادیان سامی فرق دارد . خدای ایرانی ، مانند الله و یهوه و پدر آسمانی ، مرکزیت انحصاری جهان را ندارد . از این رو بهمن ، همانسان که اصل نا پیداست ، همه = آم نیز هست . این اندیشه سه تا یکتائی ، که نماد رویش کثرت ، از وحدتی ناپیدا و تیوه است ، و همزمان با آن ، نشان ریشه داشتن همیشگی کثرت در وحدت است ، به کلی با اصل تثلیث در مسیحیت ، فرق دارد ، و در مقوله بسیارتگ و بدوى « شرك » اسلامی ، نمیگنجد . این اندیشه سه تا یکتائی ، که با در نظر گرفتن آن اصل نا پیدا ، چهار تا هستند (ولی چهارم ، ناپیداست) ، شالوده جهان بینی این فرهنگ ، برای درک « گسترش یافتن خدا در جهان » بود . از بک تخم ، سه برگ یا سه خوشی یا سه بوته یا سه اخگر یا سه انگیزه یا سه نقطه یا سه زهدان یا سه نای یا سه سرو..... پدیدار میشد . عبارت بندی این تجربه در صورتهای گوناگون ، مینماید که اندیشه ای نا گنجیدنی در صورتها و مفاهیم است . این اندیشه بنیادی ، میان مفهوم انتزاعی ، و تصویرمشخص ، تاب میخورد . آنها یکه این اندیشه را فقط به تصویری ویژه ، میکاهمد (بت پرستی میخوانند) ، گرفتار اشتباه میشوند . تصاویر متعدد (سه مینو + سه زنخدا + سه مرغ + سه بید + سه سرو + سه نای + سه روز....) نماد آنست که اصل اصل ، به هیچ تصویری ، خلاصه نمیشود . این اصل اصل ، تصویر نا پذیری خود را در کثرت تصاویر ، مینماید و میپوشاند . آنچه مینماید ، میپوشاند .

این آمیختگی « تصویر و مفهوم » یا « اندیشه و خیال » ، ویژگی بنیادی این فرهنگست . گسترش ، گشايش ، فراخ شدن ، پهن شدن ، افزایش در این فرهنگ ، همان معنای « آفرینش » را دارد . مثلا در وندیداد ، هنگامی که جمشید ، برای آرمیتی (سپندار مذ) نی مینوازد ، میاید که جمشید به او میگوید : « ای سپندار مذ ! به مهربانی فراز رو و بیش

فراخ شو که رمه ها و ستوران و مردمان را بر تابی- وندیداد ، بخش یکم ۱۰ « ، یا هنگامی که اهورامزدا به جمشید میگوید « پس جهان مرا فراخی بخش » ، در اصل به معنای آفریدن بوده است ، که سپس الهیات زرتشتی ، این معنا را از آن گرفته است ، و گرنه اهورامزدا به او نمیگفت که « جهان مرا ». از اینجاست که سپنتا ، معنای فراخ شدن و گسترش یافتن و گشايش و افزايش خدا ، در گيتى را داشته است .

بطور نمونه نگاهی به واژه « گستردن vistartan » انداخته میشود . از این واژه ، نام « گستهم » را ساخته اند که نام یکی از پهلوانان شاهنامه است ، و در پهلوی vistaxm+vistahm نوشته میشود . پسوند تخم و تهم ، همان تخم است . و معنای « ویس » در شکل « فیس » در کردی به معنای خیس است . فیساندن ، خیس کردن است . تخم در اثر خیس شدن ، ورم و آماس میکند و پهن میشود . پس گستهم یا ویستخم ، به معنای « تخمیست » که در اثر نمناک شدن ، آغاز به شکفتن و باز شدن کرده است . مثلا در شوشتري ، پنگ که خوش خرما و انگور است (همان واژه پنج) ، در شکل پندونیده ، خیسانده است ، و پندو ، به معنای ورم و آماس است . البته در فارسی به طاوس (تاووس) نیز ، فیسا میگویند . به علت آنکه پرهای دم خود را میگشاید ، و از آن چتر رنگارنگ میسازد . و واژه فیس ، (تکبر و فیس و افاده) از همین ریشه است ، که به معنای منفی « به خود باد کرده » بکار میرود . پس گسترن ، معنای ورآمدن و پهن شدن و ورم کردن تخم خدا را داشته است . گیتی ، تخم آماسیده و ازهم بازشده است . سپنتا ، که همان « سه پنج » باشد ، بیان همه « سه تا شدن یکتائیست » ، که آن یکتای نهفته ، در آن سه تا ، میگسترد ، و حاضر است . طیف معنای پنج و پنگ و پن ، در زبانهای گوناگون ایرانی باقیمانده است . فنج در فارسی ، خایه بزرگ است ، و همچنین ماریست که آزار به کسی نمیرساند . البته مار (مر) ، نماد « نوشی و رستاخیز همیشگی و بیش در تاریکی » است . پنگ ، دارای معنای خوشة خرما + دریچه خانه + بامداد + وجب (واحد اندازه) است . در هزووارش ، پنگ ، به معنای بام (سقف) است

، چون آسمان و سقف ، این همانی با خوشة داشتند . و از آنجا که خوشه ، آغاز نوروئیست ، به همین علت بامداد ، به معنای سپیده دم است . پند ، نشستگاه است که تهیگاه باشد ، و زاغه و زعن است (زاگ = زاج ، زاج سور) ، که هم مرغ زایمان ، و هم مرغ معرفت است . نام دیگر تهیگاه ، « آگر » است ، و همین واژه در کردی به معنای « آتش = آذر » است . بخوبی میتوان دید که « سه پنت » ، به معنای ، « سه آذر » ، یا سه زهدان (تخدان) میباشد . آتشدان (داش و کوره و کانون) نیز همان معنای زهدان را دارد . این همان سه کانون ، یا سه آتشدان ، و یا سه مجمر آتش است که هنگام زخمی شدن رستم و رخش در نبرد با اسفندیار ، زال و رستم و فرامز ، سه مجمر آتش به فراز کوه میبرند و زال ، پر سیمرغ را آتش میزند :

چو گشتند هر سه برآن رای ، کند سپهبد برآمد ببالای ، تند
از ایوان ، سه مجمر پرآتش ببرد برفند با او سه هشیار گرد
فسونگر ، چو بر تیغ بالا رسید ز دیبا ، یکی پر بیرون کشید
زمجمر ، یکی آتشی برفروخت زبالای آن پر ، لختی بسوخت
چو یکپاس از آن قیوه شب در گذشت
تو گفتی هوا ، چون سیاه ابر گشت
هم آنگه ، چو مرغ (سیمرغ) از هو بگرید درخشیدن آتش تیز دید
بشد تیز با عودسوزان فراز ستودش فراوان و بردش نماز
بپیشش سه مجمر ، پر ازبی کرد زخون جگر بر رخش ، جوی کرد
بعد گفت سیمرغ ، شاهها که بود که آمد بدینسان نیازت بدو
بعد گفت زال : ای خداوند مهر چو اکنون نمودی بما پاک چهر
با افروختن سه آتشدان و دود کردن سه بوی خوش ، سیمرغ ، چهره خود را در تمامیتش مینماید (پاک در اینجا معنای تمامیت را هم دارد) ، وزال به او نماز میبرد ، و سیمرغ (سه مرغ = سپنتا = سه نای) را در پیکر یابی مهر ، تجربه میکند ، از این رو ، اورا خداوند مهر میخواند ، و از همین رد پای مختصر میتوان شناخت که چه خدائی نزد ایرانیان ، « خدای

مهر» بوده است . بخوبی دیده میشود که وارونه تجربه موسی از بوته در کوه سینا ، در اینجا زال ، سینا (سنتا = سه نای = سیمرغ) را ، با تمامیت چهره اش (پاک چهر) می بیند ، و بحثی از « لن ترانی = هرگز مرا نخواهی دید » در میان نیست . البته زال که تا نوجوانیش با سیمرغ زیسته است ، و سیمرغ ، مادر و دایه و جفت او بوده است ، مفهوم و تجربه دیگری از قداست دارد تا موسی و محمد و عیسی . و سیمرغ ، درست برای همین نگاهبانی از قداست جانست که پدیدار شده است ، تا جان رستم و رخش را ، از گزندی که دیده اند ، از درد برهاند و درمان کند ، و افزوده براین ، راه آشتبی میان رستم و اسفندیار را بگشاید و خطر کشن اسفندیار را به رستم هشیار بدهد .. « نماز بودن زال به سیمرغ » در اینجا معنای قداست را در این فرهنگ روشنتر میکند . واژه اصلی نماز *namach+namaaz* در هزوارش *nasiman* باقیمانده است که « مینوی نسی » باشد ، و همچنین « وہ نماز » در هزوارش *nasaaydman* میباشد که نسی + دمن باشد ، که به معنای « منظره و چهره نیسی » است ، و نیسی همان « نی + سه = سنتا = سیمرغ » است . واژه « دمن با دیمن » از همان ریشه « دی » است ، که هم به معنای « دید چشم » است ، و هم به معنای تامل و دقت ، و هم به معنای دیو ، و هم به معنای مادر است . دیا ، به معنای مادر و منظره و تماشاست . دیار ، آشکارو پدیدار و سرو سیماست . دیاری ، به معنای آشکار و ره آود (سوقات) است . دیاری کردن ، سور نامزدیست . دیای ، نگاه کردنست . دیتیار ، هویداست . دیم به معنای چهره است . دیمانه ، باز دید دوست است . دیمه ، رخسار است . دیمه ن ، منظمه است (شرفکندي ، فرنگ کردي - فارسي). از خوشة معنای « دی » میتوان دید که نماز ، همان « ناسی دمن » بوده است ، که به معنای آشکارشدن و چهره نمودن سیمرغ به شیوه هدیه دادن خویشن بوده است . پس نماز بودن زال ، به معنای آشکارشدن سیمرغ و آمیخته شدن با اوست . چنانکه هنگام وداع ، سیمرغ ، زال را در آغوش میگیرد ، و به عبارت شاهنامه ، با او « تار و پود » میشود . و تار پودشدن ، بیان جشن وصل و

او ج پیوندو آمیختگی است .

تن زال را مرغ ، پدرود کرد ازوتار و ، از خویشن ، پود کرد البته هزوارش واژه « پنج » که پسوند « سپنتا و سپنچ » باشد ، این نکته را چشمگیر تر میکند . هزوارش ، پنج ، بنا بر یونکر ، هوماشیه و خوماشیه و هوم سیا *homasgya+humashya+xumshya* است . هوم که همان « خوم » باشد ، به معنای خامه و نای است ، و معنائی که موبدان زرتشتی به این واژه داده اند ، برای تحریف نظر است . پسوند « شیه » همان « شی » است که در گیلکی به معنای عرق و شبیم ، و در کردی به معنای نم است . پس هوماشیه ، به معنای شیره و افسره نی است که همان معنای « اشه » یا گوهر زنخدا را دارد . البته پنج ، همان آذر است . در بندهشن چون میخواهند معنای حقیقی آذر را بپوشانند ، میاید که آذر را در همه سال پراکند و هر چند اهورامزدا را آفریننده آسمان ابری + آب + زمین + گیاه + جانور + انسان میداند ، ولی این شش گاهنبار ، همان آذر پراکنده در سال هست که از آن ، این شش آفرینش ، پیدایش می یابد . و این تخمهای ششگانه آفرینش ، شش بخش آذر هستند ، و پنج ، نماد همین آتش است ، و آذر ، تخم کل جانهاست ، از این روزت که مقدس است . این شش تخم که اصل همه جانهاست (که این همانی با پروین و یا ثریا و ریه یا رفه داده میشود) ، چون هریک مرکب از پنج روز است ($5 \times 5 = 30$) ، پس سی روز سال ، این همانی با « آذر » دارد ، و سی روز ، چنانکه از واژه های سیمرغ و سینگ پیداست ، عدد ویژه سیمرغ است ، که بیان « کل زمان یا کل خدایان یا کل جان = جانان » است . پس این پنج روزه ها گاهنبار ، دارای شیره و افسره و اشه کل زندگی هستند . وجود این پنج روزه های گاهنبار ، بیان آفرینشهاي ششگانه ، بیان « به هم چسبیدگی و به هم آمیختگی و به هم پیوستگی » سراسر جانها و سراسر کائنات است ، که از مفاهیم بنیادی این فرهنگست . در این جهان ، هیچ بُوش و پارگی و دریدگی نیست ، چون بُوش ، بیان درد و آزار و دروغ است . جهان سیمرغ یا خرم یا فرخ ، جهان مهر و عشق است و چون جهان عشقست ، سراسر

گیتی یا جهان جان ، به هم پیوسته است . پس ، شیره به هم چسبانده ، که همان پنج = هوما شیه باشد ، همان مهر یست که بخشای آفرینش را به هم می پیوندد . از همین بررسی کوتاه ، میتوان گستره و ژرفای معنای « سپنتا = سپنج = سپند » را دریافت . از این تصویر ، میتوان آشکارا دید که آنچه در نخستین تخم (خدا در حالت مینوئی) ، هست ، در آنچه از این تخم نیز میروید ، هست (واقعیت یابی خدا در گیتی) ، ولی گم و ناپیداست (آپیداگ) . خدایان در تخم آب ، یا در تخم گیاه یا در تخم انسان در هر چکه آبی ، یا در هر گیاهی ، یا در هر انسانی هستند ، فقط در ژفای آن ناپیدا بند . مسئله پیدایش این خدایان ، از زهدان تاریک هر موجودی هست . پس تجربه قداست ، برای هر انسانی ، ممکن است ، چون وقتی این خدایان ، از خود انسان ، آشکار و پیدا شوند و چهره به خود بگیرند ، این قداست انسان ، ملموس و محسوس میگردد . هر انسانی ، میتواند این تجربیات را در ۱- رسیدن به بینش ۲- در شنیدن و نواختن و سرودن آواز و شعرو موسيقی و در پايكوبی ، و ۳- در روءیا ، و بالاخره ۴- در مرگ ، بگند . این همان پدیده به « حال آمدن » یا « حال یافتن » است که امروزه برای ما معنايش را از داده است . ايراني هنوز نیز در شنیدن شعر و موسيقی ، و دیدن نقش و زیبائی و خيال ، و اندیشیدن ، حال پیدا میکند .

امروزه میان واژه های عربی و واژه های ايراني ، خط بریده سرحدی کشیده میشود ، ولی در واقعیت چنین نیست . اين فرهنگ زنخدائی ايران ، نفوذ گستردۀ در عربستان ، و به ویژه در مکه و در قريشيان داشته است . خدای قريشيان که محمد در آن پرورش یافته است ، عزی بود (كتاب الاصنام) و اين همان سيمرغ (رام و ارتا فرورد ، دو چهره سيمرغند) است ، و زرتشيان که برضد اين خدا میجنگيدند ، نام او را که اوZ بود ، به معنای « بت » کاسته بودند (اوز دس زار = بتکده ، ارداویراف نامه) . اين همان واژه اوج و خوز (خوزستان) و هوز است ، ودر کردی ، اوج (نوج) به معنای نی است . همچنین خوز ، نی است ، و خوزستان ، نیستان است . و اوج در ترکی معنای

سه تا يكتائي اورا نگاه داشته است . و « آل و آل » نام دیگر اوست . اين خدا که خدای زايمان (زايانده = ماما و دایه ، و انگيزنده به آستنی) بود ، اين همانی با ماه و هلال ماه (قمر = کمر که همان کمريا است) داده ميشد . و چون تخم اين خدا بود که در جهان ، افشارنده و پخش شده بود ، اين تخم ، در زمين وجود انسان ، يا تن انسان (تن ، به معنای زهدان است) که بخشی از آرمیتی است ، کاشته و با آن آميخته شده بود . اين بخش از وجود انسان را ، که بخش سيموغيش بود ، گوهر میناميدند . و در هزووارشا (یونکر) دیده ميشود که گوهر ، همان چهاريوشيا و همان دالمن است که به معنای عقاب يا شهباز ترجمه ميشود . واژه دیگر برای عقاب ، آله است که همان « إله » عربی شده است . در اصل اين واژه ، به معنای سيمرغ بوده است و سپس آنرا به معنای عقاب و بازگرفته اند . واژه « الموت » نيز مرکب از « الله + موت » است . چکاد و يا فرازترین بلندی کوه ، همیشه اين همانی با سيمرغ داشت . « موته » ، پسوند الموت ، بنا بر تحفه حکیم موعن ، به معنای « سعد » است . سعد اکبر ، مشتری یعنی خزم یا سيمرغست ، و سعد اصغر ، رُزهه یا رام است ، و خزم و رام ، دو چهره سيمرغند . پس « الموت » به معنای « مرغ سعد » است . اينست که عبارت « لا الله الا الله » در واقع ، به معنای « سيمرغی جز الله = ال + لات نیست . و معنای لات ، پسوند « الله » ، در فرهنگ فارسي ، همان « لاد » و در بلوچی « لاده » میباشد . در بلوچی لاده ، به معنای معشوقه است . و لاده در فارسي ، سگ ماده است . سيمرغ ، مرکب از خفash و موش و سگ ماده بود . و « لاد » در فارسي ، به معنای بنیاد و اصل هر چيز است . پس الله = ال + لات = به معنای سيمرغ ، خدای دایه (ماما) است . و گوهر ، در هزووارش برابر با دالمن است ، که همان کرکس یا عقااست ، و مرکب از دو واژه « دال + مان » میباشد ، و به معنای ، « مینوی مادر » یا ماه مادر = هلال ماه = آله است . دالك ، هنوز در کردي به معنای مادر است . در مقاله اي جدگانه ، به بررسی گوهر انسان = سيمرغ پرداخته شده است . اکنون دیده ميشود که همان الله که هاله ماه باشد ، در ميان انسان (ارتا

فرورد) هست ، که مردم آنرا « گوی باز » میخوانندند (برهان قاطع) که به معنای « تخم از هم گشوده شده » باشد ، که همان فروهر است . همین حاله یا آله هست که تبدیل به « حالت = حالة » شده است . علت هم این بود که انسان ، در مرگ و در روند بینش یا پایکوبی و شادی ، یا در سروden شعر و نواختن موسیقی (نی) ، این سیمرغ چهارپر درونی اش از لانه (زهدان وجود = تن) بیرون میآمد ، و پرواز میکرد ، و به اصلش که « حالة = آله = آل » باشد ، میپیوست و با او میآمیخت . حالت در عربی ، به معنای « گشت هرچیزی » است . و حال را منتهی الارب ، جمع حالت میداند . رد پای این تجربه بینادی این فرهنگ در اشعار بخوبی باقیمانده است .

اشتر بشعر عرب ، در حالتست و طرب
گر ذوق نیست ترا ، کثر طبع جانوری ، سعدی
گر مطرب حریفان ، این پارسی بخواند
در رقص و حالت آرد ، پیران پارسا را حافظ
رقصیدن سرو و حالت گل بی صوت هزار ، خوش نباشد حافظ
در تصوف ، « حالت » اساسا به معنای وجود(وشتن) و طرب بکار برده میشود ،
چنانکه در اسرار التوحید میآید که « فریاد از خلق برآمد و حالتها رفت ».
مطربان گوئی در آوازند و صوفی در سماع
شاهدان در حالت و شوریدگان در های و هوی سعدی
چون صوفیان بحالت و رقصند در سماع
ما نیز هم بشعبدہ دستی برآوریم حافظ

رهی زن که صوفی بحالت رود بمستی وصلش حوالت رود حافظ
و از همین واژه است که « حلول » ساخته شده است ، هرچند که گفته میشود
که نعت فاعلی از « حلول » است . این همانی یافتن آل ، یا فروردین ، که
همان دین = دی = دیو یا سیمرغ درون است ، با هاله و آل = اصل آفریننده
کیهان ، همان حال بوده است . این بدان معنا بکار نمیرفته است که سپس از

اصطلاح « حلول » فهمیده اند . الله در انسان ، حل نمیشود ، بلکه گوهر انسان ، که هر کب از چهار خداست که از هلال ماه ، افسانه شده اند ، و ویژگی « آمیزندگی » ، ویژگی بنیادی آنهاست ، با اصل خود که سیمرغ است ، گاه به گاه (در روند بینش + در رونه طرب و شادی + در روند اندیشیدن + در روند پا یکوبی و سرودن) میآمیزند و با سیمرغ این همانی می یابند و به وصال او میرسند .

ای وصل تو ، اصل شادمانی کآن صورتهاست ، وین ، معانی خدا ، در انسان ، حل (ذوب و گداخته) نمیشده است ، بلکه این خدای نهفته در درون انسان بوده است ، که با اصلش ، ازسر میامیخته است ، و این تجربیات مقدس ، در هرانسانی ، گاهگاه ، در یک دم ، یا یک آن ، یا یک وقت ، روی میداده است . حال و حالت ، با دم و آن ، کار داشته است . به همین علت است که محمد ، رسول الله گفته است : لی مع الله حالات لا یغنى فيها ملک مقرب و لانی مرسل . از این رو ، در تداول فارسی ، حال ، چگونگی و کیفیتی از تجربه انسانیست که به بیان نتوان آورد . به عبارت مولوی ، این ماه درون ، همچرخ و همگشت و همخرقه و قرین ماه آسمان میگردد . این خدایان ، در نهفت انسان هستند ، و فقط در « بینش و اندیشیدن و جستن » ، و در طرب و سروden شعر و شنیدن آن ، و در شنیدن یا نواختن موسیقی ، و رقص ، یا در « دیدن چهره زیبای خدا یا سیمرغ یا رام » ، و جوانمردی و خود افسانی در کردار و گفتار و اندیشه ، آشکار و پدیدار میشوند ، و این همان « دیدار با زیباترین زیبا روی جهان است که در هادوخت نسک ، منحصر به مسئله مرگ ساخته شده است ، و لی در اصل چنین نبوده است . عبارت متداول امروزه در ایران ، که از « حال » دیگری پرسیده میشود ، در اصل به همین تجربه مقدس باز میگردد ، که انسان در این همانی یافتن سیمرغ درونیش ، با سیمرغ آسمانی می یافته است که او را طرب و شادی و خرمی و فرخی فرامیگرفته است . پس ، تجربه قداست در هرانسانی ، هنگامی روی میدهد که انسان ، وصل « گوهر نهفته خود » را با « سیمرغ = آله = آل = آله = آل »

دریابد . و این آمیزش و همآغوشی « گوهر انسان » با « سیمرغ » ، در کردار و گفتار و اندیشیدنها هنگامی ممکن است ، که روند « ایثار » و « جشن سازی برای دیگران» و پایکوبی و وشتن ، و چامه سرائی و شنیدن سرود ، و موسیقی نوازی و شنیدن آهنگ و جستجو و پژوهش و عشق ورزی باشد . از جمله نامهای رام(چهره سیمرغ عروس) ، ادونای (= آدینه) است که به معنای ادو = رام نی نواز است . این نام در عبری و عربی تبدیل به « اسرافیل » شده است . هنوز نیز در کردی « ئه سرو » که همان « آسرو » باشد ، همان « سرو » یا شاخ حیوان است که ابزار بادی موسیقی است ، و بجای واژه « نی » بکار برده میشده است ، و به نواختن نی ، نی سرائی میگفته اند ، و این نشان میدهد که سرود ، همان بانگ « نای » یا « آسرو » بوده است . در کردی « سرو » ، نسیم است ، که همان نام « نسی = نی + سی » ، سئنا یا سیمرغست . و « سروا » در فارسی ، سخن و افسانه و شعر و سرود میباشد . پس اسرافیل ، همان « نای + ایل » یا خدای نی نواز است ، و « صور اسرافیل » که همان سورنای اسرافیل باشد ، بیان خود واژه اسرافیل ، در صفت « صور = سور = سرنا = شهنا = شادغر » هست . محمد نیز در آغاز ، سه سال تجربه قداستش را ، در دیدار با همین اسرافیل یا سیمرغ داشته است، که همان زنخدای قریش، عزی یا او ز بوده

است ، که خدای نی نواز میباشد ، که خدای محبت و مدارائی و کشش و لطافت است . چه تحولی در ضمیر محمد دست داده است که از این تجربه قداست ، به کلی دست کشیده است و آنرا بدست فراموشی سپرده ؟ این خدا ، از ایران به مکه رفته بوده است . این خدا ، خدای قریشیان بوده است (کتاب اصnam) . خدیجه ، زن محمد ، دختر خوبید بن اسدبن عبد العزی » بود که بخوبی میتوان دید که خانواده اش ، پیرو همین زنخدا بوده است . نام دیگر ابوجهل ، عبد العزی بوده است ، و این نشان میدهد که خانواده محمد ، پیروان این زنخدا بوده اند ، چون ابوجهل ، پسر پدر بزرگ محمد و فرزند خاله محمد است . و جهل که همان « جل و جال » باشد ، نام

دیگر همین « عزی » یا سیمرغست ، و هیچ ربطی به « نادانی » ندارد . محمد ، سپس ، تجربه قداست را با جبرئیل کرده است ، که « خدای قهر و جبر و تهدید کننده » میباشد . پیشوند جبرئیل که کبر یا گبر میباشد ، بزرگترین صفت خود الله شده است : الله اکبر . الله ، گوهر همان جبرئیل را پیدا میکند . در جبرئیل است که محمد ، احساس نزدیک شدن به الله را میکند . به عبارت دیگر ، محمد در ترساندن و تهدید کردن و وحشت انداختن و انداز مردمان و در هیجای غزوات ، تجربه قداست (نزدیکی با الله) را میکند ، و دگرگونی تجربه قداستش از « اسرافیل » به « جبرئیل » ، راستای آموزه اش را به کلی تغییرداده است . جبرئیل ، همان خدای مارس Mars رومی و آرس Ares یونانی است ، که خدای جنگ ، و هیاهوی کشтарها و خونریزی در میدان نبرد است ، که لذت و نشاطش موقعی به اوج میرسد که جنگ به اوج توحش برسد . میتراس نیز که همان ضحاک میباشد ، تجربه قداست را در همان « انشق القمر » = یا شق کردن و چاک کردن جانها (چاقو، از واژه چاک ، ساخته شده است) ، یا زدن تیغ به شاهرگ گوشورون ، یا کل جان « میکند . ضحاک که میتراس باشد ، حمام خون میگیرد ، تا این تجربه قداست (پاک شدن) را بکند :

همی خون دام و دد و مرد وزن بگیرد کند در یکی آبن (حمام)
مگر کو سرو تن ، بشوید بخون شود گفت اخترشناسان نگون
بنا بر یعقوبی (تاریخ یعقوبی) ورقه بن نوفل ، به خدیجه دختر خوبید گفته بود : از او - محمد - پرس کسی که نزد او میاید کیست ؟ اگر میکائیل باشد ، برای او دستور آسایش و آرامش و نرمی ، و اگر جبرئیل باشد ، فرمان کشتن و بوده گرفتن آورده است . خدیجه از رسول خدا پرسید و پاسخ داد که جبرئیل است ، پس خدیجه دست به پیشانی زد ». ورقه بن نوفل ، با تورات و انجیل آشناei داشت ، و طبعا میدانست که میکائیل (میغ + ایل = خداوند ابر بارنده = تیر یا تیشر) و اسرافیل و جبرئیل چه

پژوه هم خوانده میشود . دین ، یا معرفت ، اصل پژوهیدن خود ش هست . سیموغ یا اصل معرفت (دین = بیشن در زایش) ، اصل « خود پژوهی ، خود پُرسی ، خود جوئی » است . سیموغ ، کل جهان جان است ، و همیشه ، خودش ، خودش را در این جهان میجوبد و میژوهد و می بودد و می سهد و میمزد . در این خود پژوهی و خود جوئیست که آذرخشگونه و گاهگاه ، به وصال خود میرسد و باز خود را در جهان ، گم میکند . اینست که درك « بستگی خدای گمشده در درون ، با خدای جهان (کل جانان) همیشه درك وصال ، درك عشق ، درك آمیختگی خدا با خدادست . اینست که در آن و دم وقت ، که این وصال روی میدهد ، هرانسانی تجربه قداست ، یا این همانی با خدا میکند . هر کردار نیکی ، هر کاری و اندیشه و احساسی که شادی به دیگران میبخشد ، این احساس قداست ، یا این همانی با خدا ، پیدایش می یابد . کار خوب ، نیاز به پاداش خدا در آخرت ندارد . در کارو اندیشه خوب ، انسان ، این همانی با خدا می یابد . در کار نیک کردن ، انسان ، وجودی مقدس میشود ، خدای درونش ، به وصال خدا میرسد ، و خودش ، بهشت میشود . انسان ، در پی فرصت و شکار ، برای کردن کار نیکست چون همیشه در جستجوی مقدس شدن ، یا همامغوشی و آمیختگی با خدادست . اینست که جوانمردی یا نثار و ایثار ، اهمیت فوق العاده دارد .

این دو اندیشه تجربه قداست ، که « جستجو » و « جوانمردی » باشد ، یا دو اندیشه به هم پیوسته « جستجو و هنرمندی و بیشن » ، یا که نشان تجربه قداست باشد ، در داستانهای دو خدای « بهرام و ارتا فرورد » یا « بهرام و رام » به خود شکل گرفته بودند ، که موبدان زرتشتی آنها را از بین برده اند ، ولی رد پای آنها ، در داستانهای بهرام گور ، شکل پهلوانی گرفته ، و در شاهنامه باقی مانده اند . بهرام ، که همان اصل نوینه کیهانیست به شکار میرود ، و شکار نماد جستجو است . در شکار ، انسان ، میجوبید . شیکار ، همان واژه شکار است . و رد پای معنای شکار ، در کردی در واژه های « شیکراو » و « شیکردن » و « باقی

تفاوتهای باهم دارند . در اسلام ، در ترسانیدن و کشتن و خونریختن وبالآخره در جهاد و در امر به معروف و نهی از منکر ، تجربه قداست ، تجربه اوج نزدیکی با الله ، و لقا با الله (شهادت ، شهاده ، همان واژه شاده است) و یا همان « حالت » میشود . این گونه تجربه قداست ، بُن و گوهر و مغز تجربه دینی اسلام میباشد . بُن این تجربه قداست ، همان « تجربه قداست میتراس هست ، که در بریدن و چاک کردن شاهرگ گوشورون = قمر (گوشورون ، به شکل هلال ماه یعنی کمر ، نقش میشود) ، بر کل جانها ، غلبه میکند . هرجا انسان میکشد و میازارد و مکر میکند و غلبه میکند ، تجربه قداست (این همانی یافتن با الله و یهوه و میتراس) میکند .

در حالیکه در فرهنگ ایران ، قداست را در تجربه « وصال و آمیزش و عشق و در دیدار زیبائی » میکند ، نه در « بوریدن و کشتن و آزردن و مکر کردن ». این خود بوسی که وصل ارتا فرورد یا صنم (صنم = سن) درون ، با سیموغ ، که مجموعه همه جانها باشد ، نماد ، همان « نا بوریدنی بودن » است . خدا را نمیتوان از انسان ، بردید . خدا را نمیتوان از کیهان و جهان جان ، بردید . بستگی (وصال) ، گوهر سیموغ (چهار خدای ماه) است . این پیوند اجزاء با کل ، همیشه بیان این تجدید وصال ، تجدید همامغوشی و همبوسی است .

بوسه بده خویش را ، ای صنم سیمتن
ای بخطا ، تو مجوى ، خویشن اندر ختن
گر ببر اندر کشی ، سیمیری چون تو ، کو؟
بوسه جان بایدت ، بر دهن خویش زن
بهر جمال توست ، جندره حوریان
عکس رخ خوب تست ، خوبی هر مرد وزن
آمد نقاش تن ، سوی بتان ضمیر
دست و دلش درشکست ، با زیماندش دهن
مثل دیده میشود که روز بیست و چهارم که روز دین (= سیموغ) است ، دین

سپنتا = اصلِ قداستِ عشق

یکتائی که سه تا میشود

سه تائی که یکی میشود

یا به سخنی دیگر

خدا ، جهان میشود

و جهان ، خدا میشود

« جهان آرائی ، نه سیاست »

سپنتا ، اصل عشق یا « اصل جشن عشق » است ، و این اصل جشن عشق است که مقدس است . روز یکم سال و ماه ، یا « بُن زمان » ، همین « اصل جشن عشق » ، میباشد ، و این جشن عشق مقدس است که جهان را می‌آراید . « جهان آرائی » که در غرب پولیتیک politik ، و در عربی ، « سیاست » نامیده میشود ، باید استوار بر اصل قداست عشق باشد . اندیشه « شهر کوچک که همان پولیس یونانی باشد ، شالوده مفهوم سیاست گردید . در حالیکه ، در ایران ، از همان آغاز ، بُن سیاست ، نه قوم و نژاد بود نه امت (موعمنان به یک شریعت ، بلکه جهان بود . از این رو اصطلاح مربوط به سیاست ، جهانداری و جهان آرائی بود . سیاست ، موقعی سیاست واقعیست که غایتش « آرایش جهان » باشد . از آرایش جهان ، شروع کند ، نه از آرایش یک شهر و قریه یا یک نژاد و

مانده است . شیکراو ، کنایه از پژوهش شده و توضیح داده شده است ، و به معنای پنه و پشم زده شده نیزه است . شیکردن و هم ، به معنای پژوهش کردن و زدن پنه و پشم است (که در واقع ، چیزی را از هم باز کردن و گشودن و روشن کردن است) . نام دیگر شکار کردن ، به نجعیر رفتن است ، و نجعیر ، شکار کردن و شکارگاه میباشد . و نجعیر بطور کلی به کلیه بهایم دشتی و هرجانور صحرائی که میگیرند ، گفته میشود ، ولی اساسا نام بزرگوهی است . بزرگوهی با شاخهای هلال گونه اش ، مانند غرم ، این همانی با سیمرغ دارد . پس نجعیر ، در جستجوی سیمرغ رفتن است ، بویژه که واژه « نخ = ناخ » ، پیشوند نجعیر ، نام خود این زنخدا بوده است . جیر ، همان جیر (شور فرانسوی) است که بُز باشد . در کردی ناخ ، به معنای ناف و درون و عمق (ناف ، جانشین واژه زهدان میشود) + و دریای محیط (اقیانوس) است . ناخدا ، همان ناخ + خدا است . پس ناخدا ، خدای کشتی و دریاست ، چون دریای وروکیش (فراخکرت) دریای سیمرغست ، و کشتی ، مانند سنبوک و زورق و ارکه (کشتی ماه = هلال ماه) ، به معنای زهدان سیمرغ است ، که جای قداست جان و طبعا پناهگاه از هرگونه آزار است . بهرام ، در شکار ، می‌جوید . و در این داستانها میتوان دید که غایت او چندان ، گرفتن شکار ، نیست ، بلکه بهرام با رسیدن شب ، « سپنج » می‌جوید . او در شکار جوانمردی ، در شکار هنرها و بینش ، در شکار را رزو ، در شکار عشق است . میخواهد که کسی اورا به میهمانی فراخواند ، و برای او جشن بگیرد ، و اورا شاد و خرم سازد ، و به معشوقه اش برسد . در واقع ، او ، جوانمردی مردمان را می‌آزمايد ، و بدنبال جستن جوانمردیست که به او « سپنج » بدهد . در جشن بربا کردن برای او ، کاری مقدس بکند .

قوم و بالاخره از یک امت یا ملت . این بود که آغاز زمان که آغاز زندگی باشد در فرهنگ ایران که روز یکم سال و ماه باشد ، « آرایش جهان » نام داشت . هیچ قدرتی ، مقدس نیست . جهان آرائی ، بر قداست زدائی از هرقدرتی ، بنا میشود . در جهان آرائی ، وارونه « سیاست » ، هیچ قدرتی ، مقدس شناخته نمیشود، و برضد هر قدرتی که مقدس شده است ، پیکار میکند . فرهنگ ایران ، نمیگذارد که قدرت را مقدس سازند ، هرچند این قدرت به خدائی هم نسبت داده بشود . قداست را از هر « قدرتی » گرفتن ، خویشکاری فرهنگ ایرانست . آزادی در اجتماع ، موقعی واقعیت می یابد ، که از همه قدرتهای دینی و سیاسی و اقتصادی و هنری و فلسفی ، قداست گرفته شود . این کار با رفع قداست قدرت در خدا ، آغاز میشود . فرهنگ ایران ، به تصویر « خدای قدرتمند » ، پشت کرد ، چون قدرت خدا هم ، مقدس نیست . سائقه قدرت ، گوهر « سیاست » است . ولی گوهر جهان آرائی ، مهر است ، و طبعا ، جهان آرائی ، هیچ قدرتی را مقدس نمیشمارد ، وقداست را از هر قدرتی ، میزداید . از این رو هیچکدام از خدایان قدرتمند را ، مقدس نمیشمارد . گوهر قدرت ، در « خواست ، یا حق تصمیم گیری یک شخص » ، پیکر می یابد . کسیکه خواستش ، علت همه چیزهاست ، مقتدر است . ما امروزه ، در آغاز ، « قدرت » را تعریف میکنیم ، و سپس قدرتمدان را با آن سنجه ، میشناسیم . « مفهوم » را ، اصل ، قرار میدهیم . مثلا هر شخصی تا آن اندازه که انتباخ با « مفهوم خوبی » دارد ، همان اندازه خوبست . در حالیکه در هزاره ها پیش ، وارونه این کار را میکردند . در آغاز ، یکی را « مقتدر » میشناختند ، و آنگاه ، آنچه او میکرد و میاندیشید ، قدرت بود . یکی را خوب میدانست و آنچه او میکرد ، خوبی بود . شیوه تفکر گذشتگان چنین بود که ، آنچه یک عادل میکرد ، عدل بود . آنچه یک دانا میگوید ، دانش بود . آنچه یک کامل میکرد ، کمال بود . آنچه او میکرد ، خوبی بود . از این رو ، آموزه چنین اشخاصی ، آنقدر اهمیت ندارد که « سیرت و شیوه رفتار » آنها . از سیر رفتار و شیوه رفتار

زندگی محمد در ابن اسحاق یا تاریخ طبری یا تاریخ کامل ، بهتر میتوان به اسلام پی میبرد ، تا از قرآن . به همین علت نیز هست که تا میتوانند ، این اشخاص را از « دامنه تاریخ » دور میسازند ، و آنها به « گستره اسطوره و قصص » میبرند ، چون شیوه رفتار و زندگی آنها ، در تنش و کشاکش با آموزه اشان هست ، و از اینگذشته آموزه اشان ، از شیوه رفتارشان ، فهمیده میشود ، و این سبب میشود که نمیتوان آنها برای مسائل سده های دیگر ، بسیج ساخت . از این رو بایستی « شأن نزول هر آیه ای » را دانست . مجموعه گفتارهای عیسی را ، سپس ، با داستانهای زندگیش آمیختند ، و بدینسان ، انجیلهای چهارگانه بوجود آمدند . از تاریخ محمد و علی و حسین... ، کم کم اسطوره محمد و علی و حسین..... ساخته میشود . از تاریخ عیسی و موسی ، فقط اسطوره عیسی و موسی باقی میماند . چنین نیست که مردم آن روزگار ، « آگاهبود تاریخی » نداشته اند ، بلکه آرمانها و آموزه و اندیشه های این اشخاص ، در بیان سیر تاریخ زندگیشان ، گم و ناپیدا میشود . تاریخ آنها ، آنها را تاریخی میسازد ، و به برده ای از زمان ، و تابعیتش از زمان پیش از آن ، میخکوب میکند ، و در گذشته ، بخاک میسپارد . ولی اسطوره آنها ، آنها را آنچه گذشته و گذشته است ، پاک میسازد » ، و از برده تاریخیشان ، « می برد » و آزاد میسازد ، و فراسوی زمان خودشان ، قرار میدهد . بدینسان کم کم ، « آموزه » اصل میگردد ، و « سیرت و تاریخ » ، یا فرع میگردد ، یا « اسطوره ، از آن تاریخ » ساخته میشود . در مورد این اشخاص ، بیهوده کوشیده میشود که تاریخ را از اسطوره ، جدا سازند . اینها در اسطوره اشان ، زنده و موئژند ، و با تاریخشان ، میمیرند و دور انداخته میشوند . تاریخ حسین ، گزارش مبارزه حسین ، برای دستیابی به حق خلافت و قدرتست ، و در این نبرد ، بازی را به بنی امیه ، باخته است . ولی اسطوره ، حسین ، با الهام از اسطوره سیاوش ، ساخته شده است . سیاوش ، پیکر یابی اصل عشق ، برضد اصل قدرتست . قدرت ، چه ایرانست . سیاوش ، پیکر یابی اصل عشق ، با الهام از اسطوره سیمیرغ » ، خدای از دوست ، چه از دشمن باشد ، به نیکی ، بها نمیدهد . سیاوش برغم قدرت

تراود ». گوهر وجود آنها، بریده از مخلوقاتشان هست. فقط از مجرای اراده و قدرت، با مخلوقاتشان ارتباط دارند. با مخلوقاتشان، نمی‌آمیزند، و خود را از نزدیکی با مخلوقاتشان، ناپاک و آلوده نمی‌سازند، بلکه از دور و از پشت پرده، در امر و نهی و پیام، با آنها در ارتباطند. « اصل توحید »، جدا ناپذیر از پیدایش اصل قدرت و مالکیت در تاریخ است. با خدای واحد است که قدرت و مالکیت، قداست می‌یابد.

در کنار قدرت منحصر به فردمن، حق ندارد، قدرتی دیگر موجود باشد (لا اله الا الله). قدرتهای دیگر، باید از قدرت من برجیزند، و تابع قدرت من باشند. در کنار حق مالکیت من و علم من، کسی حق به مالکیت و علم ندارد. مالکیت‌ها و علمها و اندیشیدنها، باید حق خود را به مالک بودن و علم بودن، از من بگیرند، و تابع مالکیت انحصاری و علم انحصاری من باشند. این مغز « اصل توحید، در ادیان نوری و سامی » است.

در فرهنگ ایران، خدا، اصل آمیختن، یعنی عشق یا مهر است. واژه مهر (از ریشه میت، همان mix انگلیسی، و آمیختن فارسی) و واژه عشق (اشک = اشه، شیره و شیر) به معنای آمیختن هستند. مهر و رزیدن و عشق ورزیدن، فقط با آمیختن ممکنست. خدا، هنگامی به جهان و انسان، مهرمیورزد، که با جهان و انسان، بیامیزد. یا انسان و جهان، هنگامی به خدا مهر میورزند، که با خدا بیامیزند. فقط در آمیختن با جهانست که خدا، پاک و مقدس میشود، نه در بریدن گوهر خود از جهان و انسان. فقط در آمیختن انسان با خداست که انسان، پاک و مقدس میشود. مهر ورزی جز این، فقط، ادعای دروغین، و مکر و « به شبیه انداختن مردمان در تشییبات » است. در فرهنگ ایران، به آسانی دیده میشود که خدا، نه مالک جهانست، نه قدرت بر جهان میورزد. علت نیز آنست که جهان، خودش، و امتداد خودش هست. مفهوم توحید در فرهنگ ایران، فقط از اصل عشق میتراد. این عشق است که ایجاد وحدت میکند، نه قدرت. آفریدن در فرهنگ ایران،

که فقط بر پایه سود خود میاندیشد، بدون موقع هیچ پاداشی، نیکی میکند، و در تعیید، در خانه دشمن هم، بهشت (سیاوشگرد) میسازد. ماهیت قدرت، چه از خودی باشد، چه از بیگانه باشد، یکیست. سیاوش، برای چیزی که نمی‌جندگ، قدرت و خلافت و سلطنت است. چنانکه « ایرج » که نخستین شاه اسطوره ای ایرانیست، برای چیزی که نمی‌جگد، برای قدرت و سلطنت و خلافت است. در اسطوره حسین، ما با رد پای تصویر سیمرغ یا خرم و فرخ، کار داریم، نه با تاریخ واقعی حسین. تاریخ محمد به اعتراف خودش (تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر)، ساختن دینیست که با آن اعراب را قادر سازد که با مکر و خدمه و خونخواری، امپراطوری ایران (عجم) را تصرف کنند و با جگزار خود سازند، ولی اسطوره محمد، آنچیزیست که هرروز، نویسنده‌گان اسلامی، در هزاران کتاب، برای مردمان بیخبر از واقعیات تاریخی، قرقه میکنند. در گذشته، آنچه یک مقتدر میکرد، قدرت بود. شخصی که اراده اش را در همه جا تنفیذ میکرد، پیکریابی « اصل قدرت » بود. بدین سان، خدایان مقتدر، در آغاز، « مفهوم و معنای حکومتی و سیاست، ریشه در « تئولوژی = الهیات » دارد. هنوز روح و گوهر ناپیدای هر قدرتی را در جهان، همین خدایان مقتدر، که یهوه و پدر آسمانی و الله باشند، مشخص میسازند. یهوه و پدر آسمانی و الله، برترین شخص قدرتمند هستند، و با قدرت، همه چیز را فراسوی خود، خلق میکنند. گوهر و چند و چون قدرت را میتوان در کتابهای تورات و انجیل و قرآن، یافت، نه در اثر مکایاولی که رونوشت برداری از آنهاست. سیاست امروزه جهان، تئولوژی مسخر شده در « لائیسیته » است. لائیسیته، نقاییست که یهوه و پدر آسمانی و الله، به چهره زده اند. شخصی که اراده اش را در اوج کمال در همه جا تنفیذ میکند، پیکریابی « اصل قدرت » است. این یهوه و پدر آسمانی و الله هستند که حتا عقل و عشق و عدالت را نیز، با قدرتشان و علمشان، خلق میکنند. عقل و عشق و عدالت، از گوهرشان در جهان « نمی

درست همان «آمیختن» است. آنکه می‌آفریند، با آفریده اش، می‌امیزد. آفریننده، برابر با آفریده است. پس آفریننده همانقدر اصالت دارد که آفریده. پس آفریننده، نه بر آفریده، قدرت میورزد، نه مالک اوست. در فرهنگ ایران، قدرت، نمیتواند، مهر و خرد (اندیشیدن) و توانائی را پدید آورد. معنای «توانا بود هر که دانا بود»، از پاره دوم بیت مشخص میگردد که: «زادنش، دل پیر، برنا بود». «دانائی»، تواناست که جوان و شاداب و از نو زنده سازد. در این فرهنگ، هنگامی خدا، دانا شمرده میشود، به معنای آن نیست که حکمروا برهمه و غالب برهمه است، بلکه به معنای آنست که جهان پیشونده را هر لحظه، نو و شاداب و جوان میسازد. بخوبی دیده میشود که دنانائی، هیچ ارتباطر با قدرتمندی ندارد، بلکه توانائی، شکوفا کردن گوهر زنده هر کسی، و جوان کردن هر کسی است. دنانائی من، آنگاه دنانائی شمرده میشود که وقتی آنرا به دیگران بدhem، آنها را جوان و شاداب و خندان سازد، در آنها رستاخیز برپاکند، آنها از نو خود را بزایند. اینها هیچ ربطی به قدرت پیدا کردن ندارد. وارونه ساختن این مفهوم دنانائی، در داستان ضحاک نمودار میشود. اهربین با انتقال دنانائیش به ضحاک، قدرت می‌یابد و در صورتیکه ضحاک، تابع اهربین گردد، او را حاکم بر جهان خواهد ساخت. جهانگیری و قدرترانی، تابعیت از اهربین شمرده میشود. از این رو چنین علمی، در فرهنگ ایران، اهربینی شمرده شده است. آنکه با علمشان و آموزه اشان و فلسفه اشان و اندیشه اشان و دینشان، قدرت بر روان و جان و فکر انسانها پیدا میکنند، اهربین هستند.

در جهان امروز، که سیاست، میدان برخورد و کشمکش خونین قدرت‌هاست، ادعای اینکه گوهر جهان آرائی، مهر است، اگر خنده آور نباشد، نشان ساده باوری و اندیشیدن کودکانه ایست که از واقعیات، بیگانه است. در فرهنگ ایران، مهر، طیف رنگارنگ همه عشقها و دوستیها و پیوندهای است. خدا، مهر است. و مهر، پیوند عاشق به معشوقه، پیوند پدر و مادر به هم، پیوند آموزگار و شاگرد به هم، پیوند فرد با اجتماع، پیوند انسان

به وطن، پیوند فرد به بشریت، و پیوند انسان به کیهان است. جدا ساختن عشق جنسی، از عشق افلاطونی، یا از عشق آسمانی ... در فرهنگ ایران، هیچ معنای ندارد. همه عشقها، ریشه در خدادارند. عشق، هزاران صورت دارد. هه عشقها، طیف رنگارنگ و به هم پیوسته اند، و هیچکدام از آنها، برضد دیگری نیست. مسئله، هماهنگ ساختن همه عشقهاست، نه یکی را، متضاد با دیگر قلمداد کردن، و به حذف دیگری پرداختن، یا فرعی ساختن دیگری. در فرهنگ ایران، عشق ابراهیم به اسحق یا اسماعیل، برضد عشق ابراهیم به خدا نیست، که یکی را به خاطر دیگری، سرببرد، و قربانی کند، و عشق به یکی را، تابع ایمان و عشق به دیگری سازد. از اینرو در فرهنگ زنخدائی ایران، قربانی خونی (=ذبح مقدس) وجود نداشته است. چون ایمان به خدای غبیری که هیچ عشقی و ایمانی را، در کنار خود، تاب نمی‌آورد، نیاز به قربانی کردن همه ایمانها و عشقهای دیگردارد. همه ایمانها و عشقها، باید تابع ایمان به او باشند. برای این کار، باید آمادگی خود را نشان دهد که حتا حاضر است، در هنگامهای ضروری، فرزند و زن و معشوقه و طن و قوم و ملت خود را در آستانه چنین خدائی، سر بربرد. ختنه کردن ابزار تناسی، معنایش همین بود. با ختنه کردن، شهادت میدهد که عشق جنسی، و رابطه با فرزند و زن را، پس از «بریدن بخشی از ابزار تناسی»، تابع ایمان و اطاعت از یهوه و الله می‌سازد. اصل دوام زندگی و تولید زندگی، تابع اراده یهوه و الله میگردد. عشق یا ایمان انسان به عیسی، برضد عشق انسان با خانواده اش نیست که از خانواده، نفترت داشته باشد (چنانچه عیسی در انجیل لوقا از موعنایش میخواهد). مهر فرد به اجتماع، و مهر اجتماع به فرد، همسرشن با مهربه معشوقه و مهر به فرزند و است. برای غربی، عشق، مفهومیست که در مورد اجتماع و اقتصاد و سیاست، نابجاست. ولی مفهوم «مهر» در فرهنگ ایران، طیف عشقهاست که جدا و بریده از هم، هیچ معنای ندارند، و اینها، باهم، خدا هستند. سوسیالیستها در غرب، نمیتوانستند واژه «عشق اجتماعی یا طبقاتی» را بکار ببرند، از این رو واژه همبستگی (

عربی ، سحاب البحر و ابر دریائی است . امروزه ، اسفنج که به معنای ابر مرده بکار می‌رود ، مرده است ، چون هنوز آب ندارد ، و هنگامی که آب بخود بکشد ، ابر زنده می‌شود ، که همان ابر سیاه و بارنده باشد . در عربی به ابر بلند ، سماء می‌گویند ، و به ابرهای پربار ، حاملات می‌گویند (ابر ، حامله به آبست) . و ابر که در عربی به آن غیم و غین می‌گویند ، همان گین فارسی است ، که به معنای زهدان است . در گذشته مردم می‌انگاشتند که ابر ، مشک یا جام یا خُم یا تشتی است که تیر (تیشور) ، آب را از دریا می‌ستاند و ببالا می‌کشد و به (اندروای) می‌برد و باد آنرا درجهان می‌برد و می‌پراکند . همه این تصاویر در بندھشن آمدند . از اینگذشته همه این تصاویر ، معنای « پیمانه » هم دارند و این واژه نشان میدهد ، که این خدایان (تیر و باد و ارتا فرورد) ، خدایان اندازه و پیمان بوده اند و پیمان ، با « آنچه آبکی است » کارداشته است . پیوند و آمیزش ، با تری کار دارد . از این رو نشان پیمان و پیوند ، نوشیدن از یک جام و کوزه و خم و چشم و ... بوده است . خرابات ، نیایشگاه مقدس پیمان بستن ، در نوشیدن از یک پیمانه بوده است نه جایگاه فسق و فجور . از این رو نیز ، لنبل ، در داستان بهرام و لنبل ، آبکش و سقا است . ساقی ، نماد خداست . در بخش نهم بندھشن پاره ۱۳۶ می‌اید که : « تیشور به یاری ارتافرورد و نیز دیگر ایزدان مینوی فرود آید بزرگ جام باران را به دست دارد که آن را خنب برای پیمانه خوانند . نخست برآب نهد ، دیگر بگرداند ، سدیگر پُر کند ، بجنband ، برگیرد ، فراز به اندروای شود ، پس آن آب تنها به باد فراز رود .. تیشور آب ستاند بدان افزار .. خُم به معنای « نی » هم هست . ابر ، در واقع اسفنج آبکشند بود ، که نیروی کشش آب و انبار کردن آب در خود را داشت ، که البتہ تصویری ، همسان زهدان است که آبگاه نیز خوانده می‌شود . اسفنج بودن ابر ، در ارتباط با ماه سه تا یکتاست . اساساً نام « اهوره مزدا » ، نامی برای آمیختگی و این همانی « ابر و ماه » در آسمانست . به همین علت نیز ، ویژگی « افشارندگی و جوانمردی » را دارد ، چون ابر ، اصل کرم و سخاوت و رادی است . مزدا که ماه باشد ، اصل بینش

(solidarity) را بکار برند . اصل عشق ، نمیتوانست بگسترد ، و در سرشت خود ، بیفزاید و عشقهای رنگارنگ و گوناگون و هماهنگ پدید آید . ولی « سپنتا » همین اصل عشقست که میگسترد ، و رنگین کمان عشقها و پیوندها و دوستی ها میگردد .

ماه = سپنتا = سپنج = اسفنج = جام جم چرا ابر سیاه ، سپنتاست ؟

منطق « پیوند مفاهیم » با منطق « پیوند تصاویر » باهم فرق دارند . تصاویر « ماه » و « ابر » و « جام » به هم گره خورده اند . بهمن ، تخم ناپیدا و گم است که سه چهره به خود میگیرد : ۱ - ماه ۲ - رام ۳ - گوشورون . در واقع بهمن ، سپنتا (سه + پند) می‌شود . پند ، هم معنای زهدان ، و هم معنای بینش و اندیشه دارد ، چون ، پند ، در اصل بینش زایشی از گوهر انسان بوده است . واژه بزر (به زر) در کردی ، هم به معنای گمشده ، و هم به معنای تخم گیاهست . بهمن که به معنای « مینوی مینو » یا « تخم در تخم » است ، به معنای « اصل گمشده یا اصل غایب » است . خود واژه تخم ، تبدیل به واژه « توم » یافته است که به معنای تاریک است . ماه و ابر ، باهم می‌امیختند و یگانه می‌شدند ، یا بسخنی دیگر ، ماه با ابر ، این همانی داشت . و به آسمان که سیمرغست ، آسمان ابری گفته میشد . و نخستین آفرینش از تخم (که خمسه مسترقه باشد) ، آسمان ابری است ، که همان استنفنج یا سپنتا باشد ، که چهل روز ادامه می‌یافت . در شاهنامه ، سیمرغ همیشه به شکل « ابرسیاه » یعنی « ابر بارنده » نمودار می‌شود . یکی از نامهای « ابر » ، اسفنج = اسفند = سپنتا بوده است . امروزه ، اسفنج ، ابر مرده یا ابر کهنه معنا میدهد . اسفنج ، چیزیست که آب را به خود میکشد ، یا همه آبرا میخورد و بر میچیند و به اسفنج ، ابر هم می‌گویند (موعد الفضلا - سروی) . از اینگذشته ، اسفنج البحر در

در تاریکیست (بینش از راه جستجو) و مزدا ، ماه شیر دهنده و ماه مادر و ماه دایه (ماما) است . پیشوند « دا » ، بهترین گواه براین معانیست . در بخش یازدهم بندهشن ، ماه ابردار و ماه ابرو مند خوانده میشود (پاره ۱۴۵) : ماه ، ایزد فره بخشنده ابردار ، زیرا ابر از اوست که بیش آید ، گرما بخش است زیرا درجهان از اوست که درختان گرمتر بوند ، رویشمند است زیرا رمه گوسفدان را بیفزاید سودمند است ، زیرا هرچیزی را تردارد ، نیکوی آبادی اومند است زیرا همه آبادی و بھی را دهد ... ». بخوبی میتوان این همانی ابر (اهوره) و ماه (مز ، مزدا) را در این عبارت دید و شناخت . اهوره مزدا ، آمیختگی آب (ابر) و تخم (مز = ماه) باهمست که بلافصله میشکوفد و آشکار (روشی و بینش) میشود . از همپرسی (= دیالوگ) آب و تخم ، بینش ، پیدایش می یابد . همپرسی و مهر ، ریشه بینش و دانش است . از تصاویر متداول در زندگی کشاورزیشان ، چه اندیشه های بزرگ و مردمی ، برشکافته اند ! همپرسی که دیالوگ باشد ، نقطه پیدایش جهان و انسان میباشد . واژه ابرومند یا « ابردار » از واژه « افتاده هاون » afnahvant برگردانیده شده است . این واژه در اصل اوستائی آف نا هاون بوده است ، که مرکب از aft+na+hvant میباشد . پیشوند خور=فر ، همان « است که مرکب از hvar+na+hvant میباشد ، که پیشوند « آف = آب » در « افتاده هاون » رگبار باران و خونابه و آب میباشد ، که از آن ساخته میشود . به عبارت متداول میان ما ، جهان از « اشک = عشق » یا « آخون » ساخته شده است . خون جانان (فزخ = گوشورون) ، شراب بوده است . پیوند نای باهاون ، در برگیرنده همان اصل سه تا یکتائی هست . درست نام همان نخستین روز سال ، بنا بر آثار الباقيه « ریم ژدا » خوانده میشده است (از خوارزمیان) که همان سپنتا باشد . در بالا دیده شد که ابر ، جام یا خُم یا قشت یا ټشك یا اسفنج است ، که آب را از دریا ،

میکشد و سپس در گیتی میافشاند . به همین علت ، سیمرغ ، سقا یا آبکش است ، و لنبل آبکش یا « لن + بُغ » در داستان لنبل و بهرام ، همین خداست ، و ابر ، از یک سو ، کارش کرم و جوانمردی و « مه ر دایه قی » است (در کردی) ، و از سوی دیگر ، کارش ، آذرخشیدن است که « افشاردن روشی » باشد . آذرخش یا برق ، « تخم بینش » است . اینست که جام جم یا جام کیخسو ، اصل بینش نیز هست . جوانمردی و بینش ، دو چهره جدا ناپذیر از هم این خدایند . رابطه جوانمردی با بینش را ما فراموش کرده ایم . درست بینش ، استوار بر اصل جوانمردیست . خدا ، بینش را جوانمردانه می بخشد و به مردمان نثار میکند . بینش را باید بخشد و هدیه و نثار کرد و افشارند . آموزش بینش ، قابع اصل جوانمردی است ، و هیچ آموزگاری در فرهنگ ایران ، پیاداش انتقال بینش خود ، حق ایجاد رابطه تابعیت شاگردش را از خودش ندارد . آنک در آموزش ، شاگرد را قابع و مطیع خود سازد ، تباہکار است . قدرت رانی در آموزش ، بروضد گوهر خداست . هیچ « آموزه ای » نباید در مدارس و دانشگاهها و در اجتماع ، تبدیل به قدرت گردد . آزادی اندیشه ها و عقاید و ادیان ، پیانند همین اصل است . در فرهنگ ایران ، خدا ، بینش و خردش را به انسانها ، هدیه و نثار میکند . حاکمیت آموزگار و تابعیت شاگرد ، یک رابطه قدرتیست . این است که مقوله « دایه » در فرهنگ ایران ، اهمیت فوق العاده داشت . آموزگار حقیقی ، کسیست که مامای حقیقت و علم ، از زهدان شاگردانش هست . دایه ، علم از حقیقت را ، به ازاء نوکری و فرمانبری نمیدهد و ، با دیگری ، داد و ستد نمیکند . بینش ، دادن بی ستاندن است . این داد و ستد که در ادیان سامی ، در مفاهیم میثاق و عهد و بیعت ، شالوده نبوت و رسالت و مظہریت قرار گرفت ، بروضد گوهر خدای ایران است . همانسان که ابر ، گین ، ټشك است ، (مشکوی که به حرم شاهان ساسانی گفته میشد ، از همین ریشه است) ، و آبگاه و زهدان شمرده میشود ، هلال ماه نیز ، زهدان آسمان و کیهان شمرده میشده است . از این رو واژه جام ، به هلال ماه

نیز گفته میشده است . در پهلوی واژه جام jaam، برابر با یام yaam است ، و هزوارش آن ، مانا maana است که نام ماه ، و همچنین نام خداست . در کردی ، مان دارای معانی ۱ - ماه ۲ - زیستن ۳ - زیبای گرامی ۴ - جنس ماده (مادینه) است (شرفکنندی) . در برهان قاطع ، مانا ، نام خدا است . نامهای خدا ، همه از دوره زنخدائی میآیند ، و رابطه با زائیدن و زاینده دارند . چنانکه « جاتن » که به معنای زاینده است ، نام خداست (واژه یاتاق و جادو و جادنگو وجادی (= زغفران) و یاد ، از همین ریشه اند) . یاد آوردن در دیالوگهای سقراط ، همیشه با زائیدن و هنر مامانی کار دارد و سقراط معرفت را همان یاد آوردن میداند . علت هم اینست که واژه « یاد » همان « جاتن » یا زائیدنست . چنانکه در کردی به مادر ، یادی میگویند . همچنین باری خدا و باری تعالی ، به واژه « بار » باز میگردند . در برهان قاطع ، بارگاه ، شکم حیوانات ماده است . بارگیر ، ماده هر حیوانیست . زن باردار ، نیز به حامله گفته میشود . اساساً آفرینش جهان در اثر ، اقتران (زناشویی) هلال ماه با خوشه پروین یا ثریا است که دارای شش تخم است ، که برابر با شش گاهنبار (آسمان ابری + آب + زمین + گیاه + جانور + انسان) است . در برهان قاطع دیده میشود که جامه نیز همان معنای جام را دارد . جامه ، به معنای جام و صراحی و کوزه و کدوی شراب است . اینها همه ، نمادهای زهدان هستند . در کردی به زهدان ، « جامه دان » گفته میشود که در فارسی ، چمدان شده است . به خاندان ، جامال گفته میشود . جامال مرکب از جام + آل است و به معنای « از زهدان سیمرغ » ، یا به عبارت دیگر به معنای کسانیست که « از یک زهدان » هستند . از یک خانواده بودن ، از یک زهدان بودنست . از این رو « هم پراهن » یا « همخرقه » بودن ، به معنای از یک اصل و از یک زهدان است .

ای آسمان ، که برس را چرخ میزنی

در عشق آفتاب (آفتاب ، سیمرغست) ، تو همخرقه منی

والله که عاشقی و بگوییم نشان عشق

بیرون و اندرون ، همه سر سبز و روشنی

از این رو بود که هدیه دادن جامه ای که شاه یا حاکم ، خود پوشیده است ، افتخار بزرگی بود ، چون نماد « همخانوادگی » بود . چنانکه کیخسرو ، هنگام وداع زندگی ، جامه های تن خود را به رستم می بخشند :

همه جامه های تن ش برشمرد نگه کرد ، یکسر برستم سپرد

صوفیه با دادن خرقه خود به یکی ، اورا جانشین خود میساختند . این از گذشته دیرینی در فرهنگ ایران حکایت میکند ، و مینماید که جانشینی ، بر پایه وراثت خونی و نسبی نبوده است ، بلکه در اصل ، هر کسی را سزاوار میدانستند ، بادادن جامه خود به او ، اورا وارث مقام خود میساختند . جامه ، نشان همگوهر بودن است . جامه نشانه آنست که از یک اصل ، برآمده این . به همین علت ، اسکندر در شاهنامه به دارا میگوید که ما از یک پیراهنیم . البته واژه های ناف و زهدان و پستان ، جانشین همدیگر میشندند . « اپم نپات » که به ناف آب ترجمه میشود ، در حقیقت ، به معنای « زهدان یا اصل آب » است ، که همین زنخدای آبکش است . از این وصفت اپم نپات ، تیز اسپ است (زامیاد یشت ، پاره ۵۱) ، چون ابر ، بادپا است . اینکه فرجمشید پس از گستن از او ، در پایان ، به اپم نپات تیز اسپ می پیوندد ، به معنای آنست که به سیمرغ = لنبغ می پیوندد . از یک پستان نوشیدن هم ، نشان همگوهری بود . به همین علت نیز به پستان شیردار ، جام شیر میگویند . و چون سه زنخدای ایران (آرمیتی + ارتافورود + آناهیت) سه خدای زادن بودند ، این سه زنخدا ، هم زنان را به آبستنی میانگیختند ، و هم در زادن ، دفع آزار از نوزاد میکردند ، و هم باهم ، از پستان خود ، به نوزاد ، شیر میدادند (شیر هر سه ، باهم آمیخته میشد که نشان اصل عشق و یگانگی آنها باهم بود) . از این رو ، همه مردمانی که از یک جام ، که مجموعه سه شیر باشد ، نوشیده اند ، خواهان و برادران همند . این اندیشه ، در تصاویر گوناگون بیان شده اند . هر چند که داستانهای اصلی را از بین بوده اند ، ولی این تصاویر را در مورد زاده شدن زرتشت ، و سپس در باره « آبستن ساختن ساره زن ابراهمیم » ، و بالاخره درباره «

نوید دادن به زاده شدن عیسیٰ «بکار بردہ اند. این سه تائی یکتائی، که اصل آفریننده عشق بود، هم در شکل سه زنخدا باهم، به خود پیکر میگیرد، و هم به شکل سه مینوی به هم پیوسته آغازگر (انگرامینو + سپنتا مینو + و هو مینو)، هم به شکل میش گروشه (سه شاخ) ، و هم به شکل زن رقصنده ای که با شش (سه جفت) پستان، نقش کردہ میشود. میش کروشه، گوسپند است. و واژه گوسپند = گئو + سپنتا، بیان همین جانیست که آمیزش سه پند (سه زهدان + سه بینش) است، و پیکر یابی اصل قداست جانست، و به معنای «جانور ویژه ای نیست که امروزه «گوسپند» نامیده میشود». چنانکه در بندھشن وقتی سخن از آن میرود که «گوسفند» را آفرید، به معنای آنست که «جانوران اهلی» را آفرید، یا وقتی در بخش چهارم میاید که «بهمن گوسپند را به پنج بخش فراز آفرید»، به معنای آنست که جان هر جانوری که درند و آزارنده نیست، مرکب از پنج بخش آفریده شده است. جانوری آزار، گوسپند است. گوسپند، نام جنس برای جانورانی هست که پیکر یابی اصل قداست جان میباشد (چون جان دیگری را نمیآزارند). چنانکه اصطلاح «گرگ سرده» به جانوران درند و آزارنده گفته میشود. شیر و پلنگ از گرگ سرده^۱ هنگامی زرتشت زاده میشود، این سه زنخدا میشتابند که هیچ بدخواهی، جان اورا نیازارد. در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۱۰ + پاره ۲۰) میاید که «اورمزد»، زرتشت را نگهداری کرد. چنانکه در آن ده شب برای اقامت، سپندارمذ و اردؤیسور و اردای فرورد ماده را به زمین فرستاد، آنگاه او را بدی نیامد و دست آن کرب، فراز خشکید^۲. اکنون به روایت زرتشتیان، این زنخدایان، تابع اهورامزدا ساخته شده اند، و اوست که این سه زنخدا را به دفاع از زندگی زرتشت هنگام زادن گماشته است. بدینسان، احالت از سه زنخدا، و اصل سه تائی یکتائی گرفته میشود. این کار را همه ادیان بعدی نیز کرده اند. این زنخدایان، آرمیتی و آناهیت و فروردین (سیمرغ گسترده پر) هستند که پیش از اهورامزدای زرتشت، وجود داشتند، و اهورامزدار زنخدائی، همان سپنتا مینو، همان خرم و یا فرخ و شاده بوده

است، نه خدائی غیر از او. در الهیات زرتشتی، اهورامزدا، خدائی غیر از سپنتا مینو و خرم و فرخ ساخته شد. این سه زنخدا که «سه آل» هستند، باهم نام گل یاسمنین یا سمن شده اند، و به شکل «سیال» درآمده اند (تحفه حکیم موعمن). و یاسمنین یا سمن، گل روز یکم، روز فرخ و خرم است که همان سپنتا و هوارمزدا باشد. و سمن نیز، سبکشده واژه «سه مینو = سه من» است. گل یاسمن، هم گل روز یکم، و هم گل بهمن است. از گوناگونی این تصاویر سه تائی یکتائی، میتوان دید که اندیشه ای، ناگنجیدنی در تصاویر و فراسوی تصاویر گفته میشود. بالاخره پس از زاده شدن زرتشت (گزیده های زاد اسپرم ۹ تا ۱۱) «روز چهارم به آشیانه گرگ افکنده شد. گرگ در آشیانه نبود. هنگامی که دوباره خواست به سوراخ رود..... در شب بهمن و سرووش پرهیزگار، میش کروشه ای شیر در پستان (دارای پستان پرشیر) را به سوراخ بردند و او تاروز جرעה جرעה شیر به زردشت همی داد ... ». نوشیدن شیر از میش کروشه که از پستان (جام) سه زنخدا باشد، بیان آمیخته شدن با خدایان و یافتن بینش خدائیست. در ترجمه محمد تقی راشد محصل، حدسیات و معانی گوناگون گروشه میاید که گروشه، بز یا گوسفند سه ساله میباشد، و یا میشی است که سه شاخ دارد، و یا باره منوجهر بوده است. همه اینها برای آنست که این اصل سه تائی یکتائی از سوی موبدان زرتشتی، مسخ و تحریف شده است. سه شاخ، همان سه «سره»، و همان سه نای، «ستنا» است که نام دیگر سپنتا است. گروشه، واژه ایست همانند، منوشه (Manusha) و سروشه (Sraosha). و پیشوند سروش، همان سرو یا شاخ است، و «گر»، پیشوند «گروشه»، نام خداست (گرگر)، چون گر، همان گراو = نی است (گرشا = گلشاه = سیمرغ)، و منوشه که نام منوجهر است، دارای پیشوند «مان» است که ماه باشد، و نام دیگر ماه پیتا است که به معنای نی هست (هزوارشها، دستنویس ۳۱۰). و اوشه، در اصل همان اوچ(ئوچ)، نی است (کردی)، ولی به معنای تراوش نی و افسره نی و شبین هم هست. پس گروشه، به معنای «شیره و افسره نای» است، و نای، و سه نای،

و سه سرو، و سه شاخ، و سه انگشت، بیانهای گوناگون سه تا یکتائیش بوده اند. افسره نی، همان هوم میباشد. در بندهشن، در شمردن گلهای روزها، پس از نام گل روز آخرماه، ناگهان مینویسد که « هوم ایزد را هوم از سه آئین خویش است ». این رد پای همان گیاه روز نخستین است، که روز سپنتا بوده است، چون نی = هوم، رد همه گیاهانست. از اینگذشته، در کردی « شه خ » که همان شاخ باشد، به معنای « نی » است، چنانکه « شه خه لان » و شه خسال، به معنای بیشه انبوه و نیزارند. پس نوشیدن زرتشت از شیرگروشه، همین پیوند با اصل کیهانی سه تا یکتائی و عشق است. همین تحریف را در داستان مشی و مشیانه نیز کرده اند. نوشیدن نخستین جفت انسانی از پستان سیمرغ (اصل سه تایکتائی) تبدیل به نوشیدن شیر از « بُری سپید موی » میگردد که البته این همانی با سیمرغ دارد. در بخش نهم پاره ۱۵۳ میاید که : « ایشان را سی روز، خورش گیاهان بود و خود را به پوششی از گیاه نهفتند. پس از سی روز به بشگرد، به بُری سپید موی فراز آمدند و به دهان شیر پستان او را مکیدند ... ». پس از این عبارت، برای تحریف معنای شیر خوردن از پستان (جام) زنخدا، یک مشت تحریفات و مسخهای آورده میشود. این سه زنخدا که خدایان انگیزنه به آبستنی و ماما و نوبید دهنده به زایمان هستند، طبق متدائل در دوره فرخدائی، نرینه ساخته میشوند، و به ادبیان یهودیت و مسیحیت میروند. در باب هیجدهم از سفر پیدایش میاید که « و خداوند در بلوطستان ممری بروی - ابراهیم - ظاهرش و او در گرمای روز بدر خیمه نشسته بود . ناگاه چشمان خود را بلند کرد دید که اینک سه مرد در مقابل او ایستاده اند و چون ایشانرا دید از درخیمه باستقبال ایشان شناخت و رو بزمین نهاد و گفت ای مولی اکنون اگر منظور نظر تو شدم از نزد بنده خود مگذر. اندک آبی بیاورند تا پای خود را شسته در زیر درخت بیارامید و لقمه نانی بیاورم تا دلهای خود را تقویت دهید و پس از آن روانه شوید زیرا برای همین شمارا بربنده خود گذر افتاده است پس کرد و شیر و گوساله را که ساخته بود گرفته پیش روی ایشان گذاشت و خود در مقابل ایشان زیر درخت ایستاد تا

خوردند. بوی گفتند زوجه ات ساره کجاست، گفت اینک در خیمه است. گفت البته موافق زمان حیات نزد تو خواهم برگشت و زوجه ات ساره را پسری خواهد شد ... ». البته این داستان سپس مایه پیدایش داستانهای مربوط به ابراهیم، به کردار نمونه اعلای جوانمردی شده است، و اصالت جوانمردی از این زنخدایان گرفته شده است. در بوستان دیده میشود که ابراهیم و حاتم نمونه های جوانمردی شده اند، و خدای ایران که اصل جوانمردی بوده است، بکلی طرد و تبعید گردیده است. به این علت است که سیمرغیان در ایران، به داستان لنبل و بهرام، **داستان بهرام و ابراهیم یهودی** را افروده اند، تا اصالت را ازسر، به « لنبغ = خانه خدا » برگردانند. چون جون جوانمردی خدای ایران، اصل آفرینندگی و « خود بخشی خدا » است. آبستن سازی نیز، همین خود بخشی اوست، چون هر کودکی، فرزند مستقیم این خدا شمرده میشود. ولی جوانمردی در ادیان سامی و نوری، گوهر و روند آفرینندگی یهوه و پدر آسمانی و الله نیست. هیچکدام از آنها، خود را به گیتی نمی بخشد. سپس همین سه زنخدا، نرینه ساخته میشوند، و در انجیل، به پیشواز زایش عیسی میشتابند. در انجیل متی باب دوم میاید که « و چون عیسی در ایام هیرودیس پادشاه در بیت لحم یهودیه تولد یافت ناگاه مجوسي چند از مشرق اورشلیم آمده گفتند کجاست آن مولود که پادشاه یهوه است زیرا که ستاره او را در مشرق دیده ایم و برای پرستش او آمده ایم ». این پیشانی و بینش از دورهای مکانی و زمانی، و نوبید دادن، در اثر بینش در تاریکیست. چنانکه در بهرام یشت و در دین یشت، میتوان دید که دین که معرفت زایش باشد، بینش چشم کرکس و ماهی کر و اسب است، که میتوانند کوچکترین چیزهارا، از دور و در تاریکی بینند. کرکس، نماد بینش سیمرغیست و ماهی کر، نماد بینش آناهیت است و اسب، نماد بینش آرمیتی است. بینش کیهانی، آمیزش بینش آسمانی و بینش ژرفای دریا و بینش گستره زمین است. بینش فرگیز و ژرف، در اثر آمیختن شیره چیزها با همدیگر است. شیر گاو یا گوسپند، نشان آرمیتی، خدای زمین است، شیره گیاه، نشان سیمرغ است که بوفراز

درخت بسیار تخمه می نشیند ، و آب ، نشان آناهیتا ، زندگانی روده است . اینست که در آئین دینیشان این سه را با هم می آمیختند ، تا نشان بدنه که بینش فراگیر باشد و این رسم هنوز میان زرتشتیان باقی مانده است . چنانکه بهمن ، پیآیند رویش «کل وجود انسان» است که مرکب از چهار تخم است . بینش واقعی انسان ، بینشی نیست که فقط از «کله = سو» پیدایش یافته باشد . بینش بهمنی در فرد ، از کل وجود فرد انسان میروید . بینش بهمنی در اجتماع ، از کل وجود افراد اجتماع ، پیدایش می یابد . از اینرو هست که بهمن ، همپرسی میان همه افراد ، و بزم اجتماع است . وكل ، موقعی وجود دارد که شیره (اشه) همه بخشهای کیهان ، با هم بیامیزند ، و یک اشه (آمیغ) بشوند . این اشه ، شیره و گوهر کل هستی است ، و نشان واقعیت یابی عشق بخشهای کیهان به همدیگر است . در این فرهنگ ، آب ، در گستره معنایی که داشت ، سرچشمہ بینش بود . اینست که دیده میشود در کردی ، هور که همان «آور یا ابر» است ، معنای خورشید راهیم دارد . هم ابر است و هم خورشید . چون ابر ، سرچشمہ آبست ، پس سرچشمہ روشنی است ، و ابر تاریخ ، در اثر آنکه پراز آبست ، روشنی را میزاید . ماه ، روشن و بیناست (هزوارش ماه = بینا) ، چون هم آب و هم تخم است ، و طبعاً روشنی و خورشید را میزاید . این آبست که در جذب شدن در تخم ، و آمیخته شدن با دانه ، دانه میشکوفد و آشکار میشود و بدینسان روشنی و دانائی میشود . این آندیشه بینش ، رابطه تنگانگ با رویش و زایش دارد . یکی بودن جام = ابر = ماه ، و آمیخته شدن سه زندگان (سه + پند) ، سه بینش (پند در اصل معنای چنین بینشی را داشته است ، و هنوز به معنای نصحت و وعظ کاسته نشده بوده است) جهانی با هم میامیزند ، و انسان بینش فراگیر و ژرف به کل پیدا میکند . از اینروست که کیخسرو در جامش که مینگرد ، همه جهان را پیش چشم خود دارد .

پس آن جام برکف نهاد و بدید بدو هفت کشور همی بنگرید
زکار و نشان سپهر بلند همه کرده پیدا ، چه و چون و چند
ز ماهی بجام اندرون تا بره نگاریده پیکر ، همه یکسره

چو کیوان و بهرام و هرمز چوشیر چو ناهید و تیر از بروماه زیر
همه بودنیها بدو اندران بدیدی جهاندار افسونگرا
بهر هفت کشور همه بنگرید نیامد ز بیژن نشانی پدید
سوی کشور کرگساران رسید بفرمان بیزان مراو را بدید
بدان چاه بسته ببیند گران ز سختی همی مرگ جست اندرا آن
در حینی که در جام ، همه چیز دیده میشود (بینش کل) ، ولی ، جزء نیز ، که بیژن در درون چاه باشد ، دیده میشود . جزء ، در بینش کل ، از دید نمیافتد . بلکه درست در آن جام ، که کل را پیش چشم می نهد ، میتوان این جزء را نیز بخوبی دید . قداست جان ، ایجاب چنین بینشی میکند ، که بتواند ، ناچیز ترین درد را هم ببیند . نگران جان فرد در کل اجتماع و جهان بودن ، بنیاد بینش مقدس است . چنانکه سیمرغ در پروازش ، کودک دور افتاده را که زال باشد ، می بیند . این بینشی نیست که در دید کل و اجتماع و توده ، فرد را فراموش کند . به عبارت دیگر ، این بینشی نیست ، که با نگاه به فرد ، کل را فراموش کند ، و در بینش کلی ، فرد را نادیده بگیرد . برای اجرای یک آرمان کلی ، افراد را پایمال کند و بیازارد ، یا برای کسب نفع خصوصی ، دیده به نفع کل نداشته باشد . این دیالکتیک فرهنگ ایران در بینش زایشی است . در این جهان ، کل و جزء ، از هم بودنی نیستند . فرد را کسی قربانی کل نمیکند . با پیدایش معرفت تازه عقلی ، در تاریخ تحولات انسانی ، این خطربزرگ ، موجود هست . جزء و کل ، فرد و اجتماع ، آرمان و عمل (واقعیت) در معرفت امروزه ما ، به آسانی از هم بریده میشوند . پیوند دادن آرمان و اندیشه خوب ، به کرداری که از آن بریده شده ، بسیار دشوار و محال میگردد . واقعیت بخشی آرمانهای اجتماعی ، به بهای جان افراد ، خریداری میشود ، و برای رسیدن به منفعت و قدرت خصوصی ، اجتماع و بشریت ، قربانی میشوند . به همین علت ، جام جم که همان جام کیخسرو باشد ، در ادبیات ما ، بیان معرفت آرمانی ایرانیست که از این فرهنگ ، باقیمانده است . علم اجتماعی و علم سیاسی و علم حقوق و اخلاق و

علم اقتصاد همه در عقل کنونی ما ، از هم بودند . ولی انسان رویارو با این علوم ، از هم نابریدنیست . عقل ، میتواند در اخلاق ، به آسانی خوب را از بد ، جدا سازد ، ولی در انسان ، اینها به هم آمیخته اند . معرفت تازه ، با پدیده « روشنی برزنه » ، « نور » به شکل تیغ و کارد و خنجر و شمشیر » کار داشت . نور ، باید ببرد ، تا یک چیز را روشن سازد . نخستین بار این اندیشه در دین میتراس ، پیکر یافت . دیهیم نور افشا خورشید ، مجموعه تیغ ها ، یا کاردهای برزنه است ، و میتراس ، با همان کارد است که « شق القمر » میکند . گاوی را که شاهرگش را با کارد نور می برد ، به شکل هلال ماه (قمر) است ، و چون هلال ماه ، زهدان کل عالم شمرده میشد ، انشق القمر ، معنای گسترده جهانی داشت . این اندیشه بربدن ، در جهانی پدیدارشد که سراسر جهان ، به هم پیوسته بود (در آن هیچ بربدگی وجود نداشت) . از این رو ، این نخستین عمل بربدن قمر ، مانند برق ، در کل گستره وجود ، پخش میشد . با این نخستین پدر آسمانی و الله) و انسان ، مخلوق بربده از گوهر او شد . انسانها ، از همدیگر بربده شدند . فردیت ، پرتیدن (part) شد . خوبی از بدی ، از هم بربده شد . موعمن از کافر بربده شد . مفهوم « دایه » که کارش زایانیدن معرفت از مردمان بود ، کم کم بیگانه شد ، و « آموزگار »، جانشین مفهوم « دایه » گردید . معرفت ، انتقال پذیر شد . معرفت انتقالی ، اصل شد ، و معرفت زایشی ، نفی و انکار گردید . خدا بوسیله پیامبرانش ، معرفتی را که مجاز میدانست ، به مردمان انتقال میداد . روابط انسانها با همدیگر ، روابط انسانها با حکومت ، روابط انسانها با خدا ، که از هم بربده شده بودند ، فقط بربایه عهد و میثاق ارادی بود . مفهوم « پیمان » ، چنانکه از واژه « پیمانه » میتوان دید ، هنوز در بستر فرهنگ « آمیختگی » بود . اراده ، با تک تک تصمیماتش ، این کار جدا ، و آن کار جدا را میکند . خواستن ، میتواند کار و عمل روشن بکند ، یعنی هر کاری جدا از کارهای دیگر است . یهوه هم ، یک روز با خواستش ، زمین را خلق میکند ، یک روز ، گیاه را خلق میکند ، یک روز هم آدم را خلق میکند . همه

چیزها را جدا جدا ، با اراده جدا جدا ، خلق میکند . اراده ، روشن میکند . در فرهنگ ایران ، بدی و خوبی ، به سادگی از هم جدا پذیر نبودند . این گلاویزی و کشمکش در درون انسانها ، به پدیده « تراژدی » میکشید . اخلاق و دین ، استوار بر تراژدی بود . هر تصمیم ژرفی در زندگی ، یک تراژدی روانی و اندیشگی در درون هر انسانی بود . انسان به معیار خوبی و بدی از تونل تاریک و روش تراژدی میرسد ، نه از مراجعته به تورات و انجیل و قرآن که خدا یانش با نورشان ، خوب و بد را کاملا از هم روشن ، یعنی جدا ساخته اند . یکی از بزرگترین اشتباها تئوریهای اخلاق ، که بربایه « عقل » در فلسفه در اروپا ساخته شده اند ، نبود تراژدی در اندیشیدن اخلاقیست . تفکر انسان در اخلاق ، استوار بر تراژدیست . مسئله انسان ، چندان تفاوت گذاردن میان خوبی و بدی نیست ، بلکه تصمیم گرفتن در باره « دو خوب » است که نمیتوان باهم جمع کرد . یکی ، در این چهار چوبه فکری ، خوبست ، و یکی در آن چهار چوبه فکری ، خوبست . تئوری در باره اخلاق ، بدون تراژدی ، به پیشیزی نمیازد . در ادبیات نوری و سامی ، خدا ، فارق بود ، و فرقان مینوشت ، و امر میکرد که فلاں کار خوبست و فلاں کار بد است . این دیگر نیاز به کشمکش و گلاویزی درونی و وجودانی نداشت . اندیشیدن ، بدون گلاویزی درونی با خود ، وجود نمی باید . اندیشیدن جائی هست که ارزشها با هم آزادانه گلاویز شوند . و گرنه حاکمیت مطلق جدولی از ارزشها ، ریشه اندیشیدن را از جا می کند . در فرهنگ ایران ، خرد ، اصل « گُربَدَن = انتخاب کردن » بود (گزیده های زاد اسپرم ۳۶) . خرد ، همان « خره + تاو » میباشد ، وخره ، همان هلال ماه و همان جام و اسفعج است . خرد ، جان ، یعنی زندگی و پورش و پرستاری زندگان را برمیگزیند ، و هرچه زندگی را بیازارد ، طرد میکند . در فرهنگ ایران ، گزیدن میان ایمان به این ، یا ایمان به آن ، نبود . بلکه ، گزیدن ، چیزی بود که اصل زندگی را در همه تجلیاتش ، بپرورد و پرستاری کند . زرتشت هم همین اندیشه را ادامه داد . اشون ، کسی نبود که موعمن به زرتشت باشد . اشون ، کسی بود

که این گوهر زندگی را در جهان پرستاری کند. چون خرد، که خره تاو باشد، «اصل آفریننده زندگی» است. در زهدان ماه = خره = ارکه، سواست جهان جان (= گوشورون) پروردۀ میشود. تاییدن خره (خرد)، همین معنا را دارد. خره تاو، هلال ماه زندگی بخش است. در بندھشن و گزیده های زاد اسپرم، پنج گونه آتش برشمده میشود. نخستین آتش، آتش افزونی که آتش بزری سونگه هم خوانده میشود. موبدان زرتشتی این واژه را به «دارای روشنائی بلند» برمیگردانند، و این آتش در گرودمان است. این واژه berezi+sa+vangha، مرکب از «برزو، یا عروس سه بانگه»، یا همان «عروس با سه نای» است، چون بانگ، ویژه نای است، و این بروز سونگه، همان سئنا و سیمرغ میباشد. آتش افزونی، همان «بن آفریننده زندگی»، یا اصل آفریننده جان است. و این همان «خرد افزونی» است. به همین علت به سیمرغ و بهمن، آتش فروز یا آتش افروز (برهان قاطع) میگفته اند. این اندیشه، در داستانهای مربوط به زمان رستاخیز (فرشکرد) باقیمانده است. البته مفهوم فرشکرد، مستقیماً با ماه بستگی دارد (گزیده های زاد اسپرم، بخش ۳۴، پاره ۲۵+۲۶). در گزیده های زاد اسپرم میاید که «آنگاه - در زمان فرشکرد - این مردم به وسیله آن خرد افزونی (خرد مقدس) در اندیشه، یکدیگر را همانا بینند، چنانکه اکنون مردم با چشم، یکدیگر را می بینند، آنگاه این مردم به وسیله آن خرد افزونی در اندیشه یکدیگر را پرسند، چنانکه اکنون مردم به وسیله آن زبان، می پرسند». در باره این آتش افزونی در گزیده های زاد اسپرم میاید که (بخش ۳، پاره ۷۸) «آتش افزونی را خود در گرودمان بیافرید.... و فرایندگی آن اینست که هو گونه ای را در سرشت خویش بیفزاید». خرد، سرشت خودش را که جان آفرینی است، میافزاید. این همان گسترش و امتداد بریندنی نا پذیر زندگی از زندگی (در هزوارش، سپند افزونی است) میباشد. در خرد، همدیگر را دیدن و پرسیدن، اینست که گوهر خرد و اندیشیدن، افروزن زندگیست. بینش و همپرسی گوهری و درونی

خرد، جان افزاس است. افزونی، گسترش بر پایه آمیختن و امتداد سرشت است. هرگونه ای، در سرشت خویش میافزاید. این همسرشتی ماه (خره=ارکه)، با گیتی و انسان، و خرد انسان (مغز = مزگا = زهدان ماه = هلال ماه)، در اصطلاح «خرد افزونی یا خرد مقدس یا سپنتا مینو» هست. آتش افزونی، در گرودمان است. هر چند گرودمان و گزمان به آسمان علیین و عرش خدا و آسمان ترجمه میگردد، ولی در اصل گر دمان(ghardhman=(ghar+demaana) به معنای «نای آتش افروز» است. غر، در شادغر، به معنای سورنast و همان «گراو» میباشد. از خود واژه «گراو» که در آلمان گراب graab شده است، میتوان دید که نای زهدان کیهان، جای رستاخیز و نوشی است. «دمان» از ریشه «دمه» است، که در برهان قاطع به معنای «آتش افروز» است. البته آتش افروز، به معنای این بوده که تخم زندگانی را میگشاید و میرویاند. پس از سوئی گزمان شادی را میگسترد، چون گرز و گرزه، ماراتست، و این همان «ما راسفند» است. روز ۲۹ هرماهی ماراتپند خوانده میشود. و سه روز پایان ماه، که سقف و بام زمان بودند، زندگی از سر، نو میشد. روز ۲۸ را که زرتشتیان زامیاد مینامند، در آثار الباقيه رام جید (رام نی نواز) خوانده میشود، و روز ۲۹، که هماراپند خوانده میشود، همان ارتافورود یا خرم است، و روزسی ام انگران همان انگرامینو یا بهروز یا بهرام است، و این سه باهم، اصل آفرینش کیهان هستند. پس آتش افزونی در گزمان، همان هلال ماه = خره است، که یکشاخ کمان ماه، بهرام، و شاخ دیگرش، ارتافورود+رام هست، و این دو شاخه کمان ماه را، بهمن به هم میچسباند و یکی میسازد، و از این سه تای یکتا، زندگی، نو میشود. این اندیشه، از یکی، سه تا شدن، که «افروزن سرشت باشد، بیان آن بود که «خدا، میگسترد و گیتی میشود». خدا، خوشه ایست که از او خوشه ها پدید میاید، و از آن خوشه ها، باز خوشه ها پیدایش می یابد. سوشن، که همیریشه با واژه «سریش» و «سرشک» است، بخوبی همان

هم هست . در حالیکه در فرهنگ پیشین ، روشنی و بینش ، از خارج انسان ، نبود ، بلکه « پیدایش گوهر نهفته درون خود انسان » است . اجتماعی روشن میشود که هرفردی از خودش ، روشن شود ، نه از یک روشنگری در خارج ، چه این روشنگر ، الله یا اهورامزدا باشد چه یک فیلسوف . معرفت ، روئیدن انسان از شیره ها کیهان بود که در انسان به هم میآمیخت . معرفت هر انسانی ، با گوهر کیهان کار داشت . مخالفت با تصاویری که این فرهنگ بکار برده است ، به هیچ روى نمیتواند مخالفت با اندیشه ژرفی باشد که در این تصاویر ، گویا شده است . در ضدیت با این تصاویر ، نمیتوان خود این اندیشه ژرف و مردمی و زیبا را دور ریخت و منفور داشت و انکار کرد .

چگونه از آمیزش «جویندگی»

با «حوالمردی و بینش و هنرها»

انسان ، پیدایش یافت ؟

«خدائی که هیچکس برایش بیگانه و نجس نیست»
نگاهی کوتاه به داستان بهرام و لنگ (لن + بع)
رسالت جهانی فرهنگ ایران

در فرهنگ اصلی ایران ، اصل کیهان و انسان ، پیوند « بهرام » با « فروردین + رام » بود . فروردین و رام ، دو چهره سیمرغ یا خرمدند که باهم ، پیکر یابی

ویژگی « اشه بودن گوهر خدا » را مینماید . خدا ، سرشکیست که سریش جهانست . نیرو واصل به هم چسباننده اضداد و گونه گونی ها و رنگهاست . این سه تا یکی شدن ، و یکی سه تا شدن ، پیکر یابی عشق در گیتی است . نشان سه وجود جدا از هم نیست ، بلکه این اصطلاح ، مینماید که اصل عشق ، در تعدد یابی و کثرت یابی ، به همان اندازه ، سریش چسباننده آن کثرت را دارد . هر چه افراد و اقوام و ملل پیدایش یابند ، او نیز عشق به هم پیوند دهنده آنها را دارد . اینست که جام جم یا جام کیخسرو ، یک جام بود ، ولی محتواش ، سه شیره گوناگون بود ، از اینگذشته خود جام واحد ، از سه بخش جداگانه (سه کانی گوناگون) به هم فراهم شده بود . وحدت جام و کثرت اجزائش ، همان آمیختگی سه شیره درونش را مینمود . همانسان ، روز نخست زمان ، درست سپنتا بود . سه تائی که یکی بود . این افزایش سروشت ، بیان آفرینش از راه عشق بود . خدا ، از خودش ، جهان رامیسرشت وافرون شدنش ، نیروی سریشنه اورا نمی کاست . سه تا ، نشان همسرشن بودن آن سه ، با اصل واحد بود . در ادبیان سامی ، این اندیشه در ژرفایش درک نشد و بسیار سطحی تلقی گردید . این اندیشه ، به مفهوم « تعدد خشک و خالی خدایان » کاسته گردید . گوهر این سه ، آمیزندگی بود ، و چون آمیزنده بودند ، یکی میشدند . انسان ، تحملی بود که شیره های همه اجزاء کیهان را در خود میکشید و میگوارید و میروئید ، واژ این رویش ، روشنی و بینش ، پیدایش می یافت . هرچه میروئید و میشکفت ، پدیدار و روشن و دیدنی میشد . هیچ چیزی ، از فراسویش ، پدیدار و روشن نمیشد . اندیشه « روشنی » در اذهان ما ، از تصویر خورشیدی که به سطح چیزها می تابد و آنها را پدیدار میسازد ، معین شده است . این تصویر ، اصل روشن کننده را فراسوی انسان ، قرار میدهد ، و انسان ، نیازمند ، یک روشنگر است . روشنگران ، باید مغزها را روشن سازند . الله ، نور آسمانها و زمین است . اوست که همه چیز را روشن میسازد ، و طبعا اصل بینش

یک اصلند . فروردین ، چهره دایه یا ماما^ی خرم ، و رام ، چهره هنرمندی همان خرم است . اصل مادینگی ، از یکسو ، اصل زیاننده و شیردهنده است ، و شیردادن ، هم اصل عشق ، و هم اصل بیش است ، و از سوی دیگر ، اصل هنرهای شادی آور است . رام ، پیکر یابی اصل موسیقی و چامه سرائی و رقص است . « بهرام » ، اصل نرینه کیهانیست ، و « فروردین + رام » ، اصل مادینه کیهانیست . این اندیشه انتزاعی بنیادی ، در داستانهای فراوان ، باز تأییده شده بوده است ، که هرچند الهیات زرتشتی و میترائی ، آنها را سرکوبی کرده اند ، ولی به گونه داستان‌پهلوانی و شاهی ساخته اند . این داستانها از داستان خدایان ، داستان پهلوانی و شاهی ساخته اند . این داستانها از بهرام گور نیستند ، هرچند که به او نسبت داده شده اند . روزگاری این داستانها ، بنیاد جهان نگری ایرانیان بوده اند ، و مانند قصص انبیاء در قرآن برای مسلمانان ، یا داستانهای ابراهیم و یعقوب و اسحق در تورات برای یهودیان^۱ اهمیت فوق العاده داشته اند . در یک داستانش ، بهرام با لنبلک آبکش روبرو میشود ، که همان « لَن + بَغْ » باشد . پیشوند لَن ، همان لَن و لَنه است . معنای متداولش ، همان خانه و کاشانه است . پس « لَن + بَغْ » ، به معنای « خانه خدا » ، یعنی « خدای خانه و مدنیت » است . خانه و خشت ، بُن مدنیت شمرده میشد . ساختن خشت در وندیداد (داستان جمشید) ، بیان ساختن مدنیت است . آنکه خشت و خانه میساخت ، شهر میساخت . خدای خانه ، به معنای خدای مدنیت و نظم بود . ولی در کردی واژه « لَان » به معنای « نزد ، و « نزدماً » نیز هست . در این صورت ، لنبع ، به معنای خدائیست که نزد همه و نزدیک همه است . و ما میدانیم که ارتقا فرورد ، هسته مرکزی تخم انسان است ، و طبعاً نزدیکتر از هرچیزی به خود انسان است . سیمرغ یا خرم ، نزدیکتر از همه چیزها به انسانست ، چون مغز نهفته و آفریننده انسانست . ولَان ، در شکل لانکه و لاندک ، به معنای « گهواره » است ، ولنبع ، خدای گهواره است . اوست که گهواره همه کودکان جهانست . همانسان که او زهدان همه جهانست ، گاههواره جهان نیز هست ، چون « گَاهَ

+ واره » ، به معنای « همانند زهدان » است . ولی در اصل لاندن ، به معنای افشاراندن و تکان دادن و جنباندنست . سیمرغ ، درخت بسیار تخم را می‌تکاند ، و تخمه هایش را درجهان می‌افشاراند ، و این برترين نماد جوانمردیست ، چون تخمه های این درخت ، خود سیمرغند . سیمرغ وجود خودش را در جهان می‌تکاند و می‌افشاراند . گوهه این خدا ، افشاراندگی خودش هست .

چون زمینی بارکش ، از هرکسی در محنتم

چون درخت بارور ، از هرکسی در لاندنم (فخر جرجانی)
لان را به معنای مغاك و گودال و گو در زمین ، بکار می‌برند ، که معنای در راستای « غار » دارد . غار ، جایگاه آفرینش است . و جایگاه آفرینش و زهدان ، همیشه با « پُری و انبوهی و بسیاری » کار دارند . کسی می‌افشاراند که پُر و سرشار است . مثلاً انسان در شنیدن موسیقی ، پُر و سرشار می‌شود ، و وجودی افشارانده می‌گردد . از این رو پسوند « لَان » جا و مقام و محل انبوهی و بسیاری چیزها می‌باشد : نمکلان ، شیرلان ، سبلان ، اردلان ، بولان ، ختلان پس لنبع ، به معنای « خدای لبریزی و سرشاری ، خدای افشارانده ، خدای غار » است . قلعه هائی که در رودبار قزوین و در ولایت دامغان ، بنام « لنبه سر » بوده اند ، نام این خدا را داشته اند ، چون لنبه ، مرکب از دو بخش « لَن + بَهْ » است . واژه « لنگر » که محل اجتماع و خوردنگاه صوفیان می‌باشد ، مانند « خانقه » که در اصل « خوان + گاه » بوده است ، به معنای « جای سپنج دادن سیمرغ » است ، چون لَن + گَر ، ترکیبی همانند « خوان + گاه » است . لنگر ، جائی را می‌گفتند که در آنجا ، همه روز طعام به مردم میدادند . خوانگه که همان « خوانگاه » باشد ، در شاهنامه به معنای سفره بکار رفته است . پسوند « گَر » در لنگر ، که نام خداست ، در اصل به معنای نی و موسیقیست . لنگر و خوانگاه ، جایگاهیست که بزم خدا وندیست . هم خوش و هم موسیقی ، برای همه هست . لنگر و خانقه ، « دارِ مهر » است . دار مهر ، نیایشگاه و جشنگاه این خدا بود . جشن از نیایش ، جدا ناپذیرند .

مهر، بیگانه ای نمیشناسد. برسر این خوان سپنج، اهل همه عقاید و ادیان و قبایل و ملل و نژادها و طبقات میشنینند، و باهم میخورند و مینوشند و آواز میخوانند. از یک خوارک مشترک، همه میخورند. شیوه ذیحه این و آن، خط جدائی میان ادیان و عقاید نمیکشد. نزد این خدا، جان، اصلست، و عقیده و ایمان، فرع است. هر که جان دارد، بر خوان او، جا دارد. عقیده و ایمان هیچکس، اورا بیگانه از این خدا نمیسازد. «سپنج»، به معنای «گذرا و فانی»، زشت سازی و خوارشماری نام این خدا و گیتی است، که با او، این همانی داشت.

همین خوان است که سپس بنام «خوان یغما» مشهور شده است، ولی معنایش بکلی فراموش ساخته شده است، چون پیوند این خوان، با این خدا که سپنتا باشد، سرکوبی شده است. یکی از نامهای این خدا، خوان بوده است، و در هزوارش (یونکر)، خوان، همان «هاون» است، که یک معنایش آسمانست، و آسمان، همان سیمرغ است. و لنگر و خانقاہ، پیشنه بسیار کهنه در فرهنگ ایران دارند. لنگر و خانقاہ، خانه های این زنخدا بودند، که در بشان به روی هر بیگانه و آواره و مطرود و فراری و گمشده ای، باز بود، و به همه بدون استثناء «سپنج میداد». نیکی کردن به هرجانی، بدون آنکه به عقیده و ایمان او، یا به ملت و قومیت و نژاد او نگریسته شود، بنیاد این فرهنگ بود. در این جشن، و برسر این خوان، جان، اولویت داشت، نه ایمان به این و یا به آن، نه نژاد، نه قومیت، نه جنسیت نه رنگ پوست. این بود که اصطلاح «خوان آرائی یا آرایش خوان»، محدود به پدیده «خوردن خوارک برسر یک سفره و میز» نبود، بلکه در آن، «اندیشه شهر آرائی و جهان آرائی یا آرایش شهر و جهان» نهفته بود. سیمرغ یا ارتا فرورد، «آراینده خوان» بود، و در شاهنامه در داستان ضحاک، این خدا، بنام «کرمائیل»، خوالیگر یست که با همکاری ارمائیل، که آرمیتی باشد، باهم میکوشند، قربانی خونی انسانها را که ضحاک (= میتراس) متداول کرده بود، بکاهمند. خوان آراستن، و همه را بدون تبعیض برسر یک سفره، فرا

خواندن، و همه را در جشن، انباز کردن، بُن آفریدن اجتماع و مدنیت بود. در آرایش خوان، اندیشه آراستن جهان و آراستن شهر بر پایه «همکامی= باهم کام بُردن» بود. انسانها در تقسیم کردن شادی میان همدیگر، میتوانند نظم اجتماعی و سیاسی و اقتصادی را پدید آورند. مدنیت، هنگامی ایجاد میشود که مردمان، در شادی و درد، شریک همدیگر بشوند. ولی انبازشدن در شادی با همدیگر، اولویت بر «همدردی» دارد. یک جامعه را میتوان با اندیشه رفع یک نیاز و درد مشترک، آغاز به ساختن کرد، ولی آن جامعه، موقعی به کمال میرسد، که همه در شادی، با همدیگر شریک باشند. تنها با کاستن درد دیگران، نمیتوان اجتماع را آراست، بلکه با فراهم آوردن شادی برای همه، اجتماع، آراسته میشود. ایست که خدای روز نخست سال، جشن ساز خوانده میشد، و بارید، دستانی (آهنگی و لحنی) که برای این روز ساخته است که، آرایش جهان نام دارد. نامی که بارید به هریک از این لحن های سی روزه داده است، صفتی از خدایان آن روز هاست. انباز شدن همه، در جشن، و برسر یک خوان و بزمت که جهان و اجتماع را «میآراید». شهر، باید یک خوان و سفره و میز باشد، تا یک شهر یا مدینه باشد. گرفتن جشنها مشترک در یک شهر در جشنگاههای همگانی، بنیاد مدنیت است. باید جشنگاههای همگانی، نقش اصلی را در شهر بازی کنند. نیایشها باید تبدیل به «بریاساختن جشن ها» گردد. نقطه روباروی این «اندیشه آرایش جهان، با فراهم آمدن گردآگرد یک خوان و بزم و جشن»، اندیشه آرایش جهان و شهر، با گردد آمدن در یک زندان و دوزخ، و ترس از شکنجه و عذاب مشترک است. درست این تفاوت فرهنگ اصیل ایران، با ادیان نوری بود که بجای «خدای خوالیگر و جشن ساز»، خدای خشمناک و دوزخ آفرین و طوفانساز می نشست. این دو شیوه «شهر آرائی و جهان آرائی» بود و هست. شیخ فرید الدین عطار، داستانی در منطق الطیر میاورد که نشان میدهد که درست چون زندان، نماد اصلی حکم و قهر است، شهر آرای حقیقی است. یک شهر و مدنیت،

آرایش جهان ۱۸۲
موقعی آراسته میشود که زندانش آراسته باشد.

خسروی می شد شهر خویش باز خلق ، شهر آرائی کردند ساز
هر کسی چیزی که زان خویش داشت بهر آرایش ، همه در پیش داشت
اهل زندان را نبود از جزو و کل هیچ چیز دیگر الا بند و غل
هم سر چندی بریده داشتند هم جگوهای دریده داشتند
دست و پائی چند نیز انداختند زین همه ، آرایشی برساختند
چون شهر خود در آمد شهر بار دید شهر از زیب و زینت پرنگار
چون رسید آنجا که زندان بود ، شاه شد زاسب خود پیاده زود شاه
همنشینی بود شه را راز جوی گفت شاهها : سر این با من بگوی
صد هزار آرایش افزون دیده ای شهر در دیبا و اکسون دیده ای
گوهر و زر بر زمین میریختند مشک و عنبر از هوا می بیختند
آن همه دیدی و ، کردی احتراز ننگرستی سوی چیزی هیچ باز
بر در زندان چرا بودت قرار تا سر بربریده بینی ، اینت کار
نیست اینجا هیچ چیزی دلگشای جز سر بربریده و جز دست و پای
خونیانند این همه بربریده دست در بر ایشان چرا باید نشست
شاه گفت : آرایش آن دیگران هست چون بازیچه بازیگران
هر کسی در شیوه و در شان خویش

عرضه میکردند ، خویش و آن خویش
جمله آن قوم ، تاوان کرده اند کارم اینجا ، اهل زندان کرده اند
گو نکردی امermen ، اینجا گذر کی جدا بودی سراز تن ، تن زسر
حکم خود ، اینجا روان تر یافتم لاجرم اینجا عنان بر تافتم
آن همه ، در ناز خود گم بوده اند در غرور خود ، فرو آسوده اند
اهل زندانند ، سرگردان شده زیر حکم و قهر من ، حیران شده
این خدایان ، حکم خود را در بخش « ترس پذیر و درد پذیر
هر انسانی » روان می یابند . آنها حکومت خود را براین بخش از
انسان استوار میسازند . گوهر حکومتگر آنها ، ترس انسان را ، به

آرایش جهان ۱۸۳
کردار گوهر بنیادی انسان ، در ارتباط با خدا برمیگزیند . اینست
که دیده میشود که واژه « ندیر » که از نامهای قرآن و هم از
نامهای رسول الله است ، به معنای بیم و ترس و ترساننده است ،
و هر پیامی از الله و رسولش ، مردم را از عذاب الله میترساند . در
سوره انبیاء میآید که « قل اتّما اندرکم بالوحى و لا يسمع الصّمَّ
الدّعاء اذا ما يندرُون ». بگوی که من با وحی شمارا میترسانم و فقط کرها
هستند که وقتی ترساننده میشوند ، آن (دعوت) را نمیشنوند . کسی زنده
میماند که ایمان به رسول الله بیاورد ، و اگر ایمان نیاورد ، باید
هلاک شود . فقط ایمان به رسول ، ایجاد حق زیستن میکند . در
همان سوره انبیاء میآید که « ما آمنت قبلهم من قریه اهلكنا ها
افهمم یواعمنون ». پیش از اینها ، شهرهایی که ایمان نیاوردن ، همه را هلاک
کردیم . آیا اکنون میفهمند که چرا باید ایمان بیاورند ؟ در حالیکه فرهنگ ایران
، زیستن ، تابع ایمان آوردن برسولی نیست . جان هر انسانی ، بخودی خودش
قدس است ، و هیچ رسول الله‌ی ، حق ندارد برای ایمان نیاوردن مردم به
خود ، مردم را باعذاب و تهدید به شکنجه در دوزخ بترساند و « یا مرگ و یا
ایمان و یا جزیه » بگوید . « جزیه » ، معرب واژه « گریدن » و آزار و زخم
رساندندست . خویشکاری خدای ایران ، بر عکس این تهدید ، فراخواندن همه
مردمان از هر دین و مذهب و حزب و طبقه و جنس و نژاد و ملت ، به جشن
گردآگرد خوانش هست ، تا از خوراکی که خود این خدا برای همه پخته ،
باهم بخورند ، و از موسیقی که برای همه نواخته میشود ، بشنوند ، و از شرابی
که از خون جگر او ، از مهر به همه جانها سرشه شده ، همه بنوشند ، و باهم
بطور برابر کام ببرند . و برس این خوان ، کسی برای ایمان به این یا به آن
، امتیازی ندارد . در این فرهنگ ، خدا ، « خوان جشن » را میآید ، خدا ،
خوان جشن همگانست ، تا بدین وسیله ، جهان را بیاراید . رابطه انسان با خدا ،
رابطه عبد و برد و غلام ، با آقا و مالک و سرور نیست ، بلکه رابطه
همسرشتی میان خدا و انسانست . تخم خدا در شاخ و برگ انسان ، به

کمال رُشد رسیده است . این اندیشه که انسان ، عبد یهوه است ، از یهودیت (تورات) به محمد رسیده است ، و انسان ، عبد الله شده است . و محمد میانگارد که همه رسولان پیش از او هم ، برای این کار بزرگ آمده بودند که مردمان ، خود را عبد و برد و غلام الله بدانند . « وما ارسلنا من قبلک رسول الا نوحی اليه الله لا الله الاانا فاعبدون ». پیش از تو هیچ رسولی نفرستادیم مگر آنکه پیغام دادیم که الله ای جز من نیست ، و مرا عبادت کنید و عبد من باشید . یا در سوره مریم می‌آید که « ان کل من فی السموات الا انتی الرحمن عبدا » ، کسی در آسمانها نیست مگر برای آنکه عبد رحمان بشوند . الله ، در آسمان و زمین ، غلام و برد و عبد میخواهد . در برابر او همه باید عبد و برد و غلام باشند . این اندیشه به کلی برضد فرهنگ ایرانست . در فرهنگ ایران ، انسان ، عبد و بند و برد و غلام خدا نیست ، بلکه انسان ، خوش و شکوفه و برگیست که از « مهرگیاه » روئیده است ، و ریشه این مهرگیاه ، هماگوشی بهرام و فروردین (سینا = سیمرغ) است . انسان ، درخت و گل و خوش ایست که از ریشه عشق خدایان ، روئیده است . شیره ، از این ریشه خدائی ، به رگهای وجود انسان میرسد . انسان ، گسترش تخم خدادست . این بزرگترین توهین به ایرانیست که انسان را عبد و برد الله بداند . عبد ، معنایی برضد « حر » دارد که آزاده باشد . دیده میشود که بزرگترین ویژگی لنبلک ، آزادگی اوست .

به « آزادگی » ، لنبلک آبکش
به « آرایش خوان » و « گفتار خوش »

سقائیست این لنبلک آبکش

جوانمرد و با خوان و گفتار خوش

همین لنبلک است که « آزاد چهر » نیز خوانده میشود . چهر ، که چیتراباشد ، به معنای تخم و گوهر است . آزاد چهر ، کسیست که گوهرش آزاد است . و این ویژگی خدائی ایرانست . آزاد ، در اصل ، واژه « آکات » میباشد و « آک + کات » ، به معنای زهدان و

نای پر از تخم یا آتش است . جهان و انسان ، آزادند ، چون سیمرغ ، همه را از خود ، افشارنده است . آزادی انسان ، پیانید آفرینش جهان بر پایه جوانمردی خدادست ، که همه هستی خود را نثار میکند ، و مالک آنچه نثار میکند ، نیست . الله ابراهیم یا موسی و عیسی و محمد ، « هرگز خود را نمی بخشند » ، افزوده بروآن ، همه چیزهای موجود را ، مُلک خود میدانند (زندگی همه را) ، و این مُلک خودرا ، فقط از راه وام ، برای مدت کوتاهی ، به انسانها ، امانت میدهند تا دوباره بازپس بگیرند . از دیدگاه فرهنگ سیمرغی ، یهوه و پدر آسمانی و الله ، بی نهایت ناجوانمرد و بخیل و زفت هستند . بدون درک این تفاوت میان « لنبع » و یهوه ، نمیتوان داستان بعدی را در شاهنامه که داستان بهرام گور با برآهام جهودیست دریافت ، چون برآهام ، پیکر یابی همان یهوه و پدرآسمانی و الله است که با خدائی ایران ، سنجیده میشود . مالکیت جهانی یهوه و الله ، و وام دهی این مالکیت ، بنام « بخشش » ، و بازپس گیری آن ، وقتی کسی از اطاعت سرپیچید ، نماد ناجوانمردی محض است . گوهر جوانمردی، بخشیدن به معنای « پخش کردن هستی خود خدا » است . لنبلک برای آن آبکش است ، چون این هستی خود را که آبست ، پخش میکند و میافشاند . تا موقعیکه چیزی به وام ، به امانت داده میشود ، دارندۀ اش ، و امدار است ، و همیشه در ترس است ، چون مالکش میتواند آنی دیگر ، آن امانت را باز پس بگیرد . از این رو ، مالک واقعی ، همیشه بر وامگیر ، قدرت دارد . او ، از خودش ، « نیست » و از خودش ، « هیچ ندارد ». او نه اصالت وجودی دارد ، نه مالکیت . در فرهنگ ایران ، چون خدا ، مالک هیچکس نیست ، به هیچکس هم ، قدرت نمیورزد . خدا ، هستی خودش را در گیتی و انسانها ، پخش کرده است . به کسی ، وامی نداده است

که باید پس بدهد . او خودش در این هدیه دادن وجودش ، آن انسان شده است . از این پس ، آن انسان ، به خودش و از خودش هست . آزادی انسان ، درست به این بسته است که از خودش و به خودش باشد . و قدرت و مُلک را کسی به او نداده است که هر لحظه میتواند از او پس بگیرد . واژه « حَرَّ » که حریت (آزادی) از آن شکافته شده است ، از ریشه « هر » ایرانیست . و کوه « البرز » که آشیانه سیمرغ میباشد ، در اصل « هره بزه » نوشته میشده است ، و « هره » برابر با واژه های « کانی و کنا و کانا » بوده است (زیر نویس برهان قاطع) که به معنای « نای = زن » بوده است . و « بزه » که در اصل به معنای عروس و زنخداست (مهر آذر بزین ، بزین ، فرزین در شطرنج ، به انگلیسی queen نامیده میشود و معنای اصلی بزه در عربی باقیمانده است که عروس باشد) پس البرز ، یا « هره بزه » ، به معنای « عروس نی نواز » است . و در شاهنامه می بینیم که شهر خرم ، شهری که هرگز شاه و سپاه نداشته اند (داستان درخت گویا) ، شهر همین زنخد است . پس در شهری که این زنخد است ، نیاز به زور ورزی نیست و همیشه آزادی و خرمی است . لنبل ، دارای سه واژگی « آزادگی » و « خوان آرائی » و « خوشگفتاری » است . اندیشه « خوان آرائی » ، بُن « جهان آرائی و شهر آرائی » در فرهنگ ایران بود ، چنانکه اندیشه « دوزخ آرائی » یا یا « نفرین به سرنوشت سُدوم و گومورا » و قضاوت قساوتمندانه یهود در فردای تاریخ ، یا الله در آخرت ، بُن جهان آرائی و شهر آرائی در ادبیان نوری و سامی است . قدرتمدان ، چندان هم منتظر فردا و آخرت نمی نشینند ، بلکه با دوزخسازی در شهر و در جهان ، میکوشند که شهر و جهان را بیارایند . دوزخ فردا را دوزخ امروز میسازند . در این ادبیان ، جهان را بدون دوزخ (بدون زور و جبر و شکنجه و تهدید) نمیشود آراست . دوزخسازی ، آسانتر از جشن سازیست . با

دانستن این زمینه ، میتوان معنای حقیقی « آرایش خوان » ، و خدای خوالیگرو خوانسالار را ، دریافت . دریکی ، اندیشه آراستن جهان ، بر پایه « تقسیم کودن شادی با همدیگر » قرار دارد ، و در دیگری ، اندیشه آراستن جهان بر پایه « ترس از عذاب و درد » قرار دارد . در یکجا خدا ، خوالیگر و جشن ساز است ، و در جای دیگر ، خدا ، وحشت انگیز و دوزخساز است . از این رو داستان بهرام و لنبل آبکش ، با برجسته ساختن سه واژگی بنیادی لنبل آغاز میشود :

به « آزادگی » ، لنبل آبکش به « آرایش خوان » و « گفتار خوش » « گفتار خوش » که واژگی لنبلغ است ، گفتاریست که در آن ، ترس انگیزی و تهدید کنندگی نباشد . « گفتار خوش » ، درست بوضد « گفتار ترس آور » یهود و الله است . نام این خدا ، سپنتا بوده است ، و سپنچ که همان سپنتا ، نام ابر است ، و سپنچ دادن ، بريا ساختن جشن همگانی است . معنای « خوش » از جامی که آب باران ، به گیاه میدهد ، و آنرا سر سبز میکند ، مشخص میگردد . در بندھشن ، رد پای ارتباط « خوشی » ، در جانبخشی ابر بارندگ که سیمرغست ، مانده است (بخش نهم پاره ۱۳۵) : « از خاوران ابر را آراید . به ناحیت ، ناحیت آورد ، بارد . آن نیکو ابر را گوید که من از آب فراز آفریدم ابر را سخت دلپذیر که چون بر مردمان فراز بارد ، چنان ایشان را خوش آید که تن را جان باشد ». رابطه باران و کلمه ، در همان دو اصطلاح ماقترا سپنتا و منтра سپنتا که باهم برابرند ، چشمگیر است ، چون ماقترا سپنتا که باران مقدس (از اسفنج = ابر = سیمرغ) است ، همان مانтра سپنتا است ، که به « کلمه مقدس » ترجمه میگردد . بارانی که از اصل جوانمردی سیمرغ فرو میریزد ، همان کلمات خوشی آور و جانبخش اوست که افسون میکند . کلمه ، آنگاه مقدس است که برهمه ، بدون تبعیض بیارد و افشارنده شود ، و جان همه را بیفزاید ، و در جان بخشی ، همه را خوش سازد . این معنای « گفتار خوش » است . گفتاری که بتراساند ، از خدا نیست . بهرام ، اصل جویندگیست ، و لنبل آبکش ، اصل جوانمردیست ، و از پیوند

این دو باهم ، هم ، کیهان به وجود می‌آید ، و هم ، انسان پیدایش می‌یابد . جوانمردی ، در فرهنگ ایران ، یک اصل کیهانی بود ، و خدا ، جهان و انسان را جوانمردانه می‌آفرید . خدا ، خودش را پخش میکرد و می‌باخت ، و از این « خود بازی و یا جانشانی خدا » ، جهان و انسان ، میشد . چون این خدایان (رام + بهرام + ارتافورود) در گوهر و بن انسان بودند ، جویندگی و جوانمردی ، فطرت هر انسانی ، شناخته میشد . فطرت انسان ، جستن بیش و هنر بود . فطرت انسان ، جستن امکانات جوانمردی در اجتماع بود . اینها ، پایه مدنیت و قانون و نظم شمرده میشدند . این به کلی بر ضد اندیشه اسلام از فطرت انسان بود . این آفرینش جوانمردانه جهان و انسان ، استوار بر رابطه دیگری میان خدا و انسان بود . این خود خدا بود که استحاله به خوش انسانها یافته بود ، و طبعاً خودش بر خودش ، حکومت نمیکند . خودش ، خالق و خودش مخلوق نیست . گوهر جوانمردی ، بخشیدن چیزی نیست که من مالکش هستم ، بلکه بخشیدن خودم به دیگران هست . پس خدائی که خودش برای خودش که انسانها شده است ، رسولی به کردار « واسطه » نمیفرستد . میان خودش با خودش که کسی واسطه نمیخواهد . این اندیشه جوانمردی ، سپس در ادیان نوری ، یک رفتار فرعی و حاشیه‌ای اخلاقی شد ، که محدوده بسیار تنگی در کنار « قدرت » که گوهر خدایان نوری بود ، داشت . خدائی جوانمرد ، نمیتوانست « خدای خالق » بشود . او نمیتوانست ، جهانی و انسانی ، فراسوی وجود خودش ، خلق کند . این کار در تضاد با جوانمردیش بود . خلق کردن مخلوقات ، کاری ناجوانمردانه بود . اصل جوانمردی ، بر ضد مفهوم « خدای مقتدر » بود ، و قدرت را ، اصل وجود خدا نمیدانست . خدائی مقتدری که برای نشان دادن قدرتش ، گاهگاه جوانمردی میکرد ، خدائی نبود که هر کاری میکند ، جوانمردانه باشد . جوانمردی ، با تغییر گوهر خدا و انسان کار دارد . گوهر وجود جوانمرد ، بر ضد قدرتست . پیدایش خدائی مقتدر ، بر ضد تصویر « خدای جوانمرد

» بود . در اینکه این بهرام و لنبلک ، همان مهرگیاه و « بهروج الصنم = بهروز و صنم » و گیاه مردم هستند ، شکی نیست ، چون نام دیگر « مهرگیاه » و « مردم گیاه » ، شترنج است ، و نخستین کاری که لنبلک پس از ورود بهرام میکند :

چو بنشست بهرام ، لنبلک دوید یکی خوب شترنج ، پیش آورید

نرینه ساختن این زنخدا ، در دوره های بعد ، متداول بوده است ، تا اصالت را از او بگیرند . البته مسئله آفرینش جهان و انسان ، از پیوند و عشق ورزی این دو اصل کیهانی (بهرام + لنبلک) با هم بوده است ، که با تصویر آفرینش جهان و انسان ، از میتراس ، و یا از اهورامزدا ی زرتشیان ، انطباق نداشته است . شترنج ، یا همان عشقباری بهرام و سیمرغ (ارتا فرورد) ، نخستین بازی بوده است که از آن ، جهان و انسان ، آفریده میشده است . لنبلک ، نیمی از روز ، کار میکند و نیمی از روز ، در راه ، مهمان تازه میجوید تا از همین درآمد ناچیزش برای او جشن بگیرد .

بیک نیمروز ، آب دارد نگاه دگر نیمه ، مهمان بجودید برآه
نماند بفردا از امروز ، چیز نخواهد که در خانه ماندش نیز
لنبلک ، منتظر آن نمی‌نشیند که مهمانی در خانه او را بکوبد ، و همچنین او به پیشواز مهمانی فراخوانده ، نمیرود ، بلکه او میرود تا غربی ناشناس را در راه بیابد ، و اورا به خانه اش بیاورد . مهمانهای او غرباً و بیگانگاه و گمشدگان و آوارگان هستند . جوانمردی ، با ناشناس ، کار دارد . او ، دوستان خود را مهمان نمیکند ، بلکه میخواهد به بیگانه مهر بورزد . برس خوان او ، میتواند هر کسی بنشیند ، و از تازه روئی و جوانمردی او بخوردار شود . او از بیگانه چیزی که از راه میرسد ، نمی‌پرسد که عقیده و دین و ایمانت چیست . او از بیگانه نمیپرسد که چه کار میکنی ؟ او از بیگانه حتاً نامش و هویتش را نمیپرسد . او منتظر نیست که مهمانش سر سفره ، نیایشی بکند و از خدائی یاد بیاورد . او میخواهد برای مهمان ناشناس ، جشن بگیرد ، و هرچه را بدست آورده برای او بیفشداند . او نمیخواهد چیزی در خانه اش از امروز به فردا بماند . جشن را باید با

بیگانگان و برای بیگانگان و گمشدگان و آوارگان و «دور افتادگان» و «بریدگان» گرفت. آنها هستند که بیش از همه، نیاز به مهر دارند. آنها را باید دو باره در آغوش گرفت. هر بیگانه‌ای که به خانه او آمد، دوست می‌شود. برای او بیگانه، دشمن و غیر نیست. او سوء ظن به ناشناس ندارد. او پشت به غیر نمی‌کند. برای او، اغیار و کفار و ملحدانی وجود ندارند. حتاً وقتی آنها پس از جشن، از خانه او بیرون رفته‌اند، نه نام آنها را میدانند، نه عقیده و دینشان را، و نه حزشان و قرمیشان و ملیتیشان را. لن بخ، نیاز به مهرورزیدن دارد. دنبال کسانی می‌گردد تا به آنها مهر بورزد و این نیازش را بطرف سازد. الله و یهوه و پدر آسمانی، خدایان بی نیازند. ولی خدای ایران، نیازمند است. او نیاز به مهر ورزیدن دارد. داشتن این نیاز، برترین افتخار است که هزار بار بر بی نیازی می‌چرخد. از این رو دنبال کسانی می‌گردد که آنها را دوست بدارد. او آتششان مهر است، و نیاز به جانی دارد که این آتش را بیفشدند. بی نیازی در ادیان سامی، بیان کمال یهوه و الله و پدر آسمانیست. یهوه و الله و پدر آسمانی، بی نیازند، چون مالک همه چیزها هستند. آنچه را هم به دیگران میدهند، مالکش می‌مانند. آنچه را به دیگران میدهند، فقط وام میدهند، و هر وقت بخواهند پس می‌گیرند. اینست که وقتی یهوه آدم را در بهشت می‌گذارد، بهشت را به او نمیدهد. آدم و حوا، حق دارند تا روزیکه یهوه میخواهد و اجازه میدهد، در بهشت بمانند. آدم و حوا، بطور وامی در بهشتند. در همان بهشت نیز یهوه نمی‌گذارد که از بینش و خلود که گوهر بهشت است، کام ببرند. چنانکه در شاهنامه میتوان دید که جمشید، بهشتی می‌سازد که همین دو ویژگی بنیادی را دارد. بینش و خلود (خرداد و امرداد) گوهر بهشتند. درست یهوه، بهشتی که بدون گوهر بهشتست، به آدم و حوا میدهد. کام بردن از گوهر بهشت را که خوردن از دور خلود معرفت و خلود باشد، از آنها درین میدارد. اینها گوهر مالکیت و قدرت یهوه اند، و درست انسان نباید به اینها دسترسی بیابد. در بهشت، بی نصیب از بهشت بماند. یهوه، مالک باگست. انسان، نمیتواند مالک بهشت باشد. در حالیکه، بهشت، در فرهنگ ایران،

baghiste keh dar an drختi rovindeh، keh rivsheh ash، bherog astan، ya hamaghshe دو خداست، و شاخ و برگش، نخستین جفت انسان، جم و جمات. آدم و حواي ايراني، خودشان، az rivsheh خدایان کيهان، روفindeh and، و خون خدایان، در شاخ و برگشان روانست. آنها az بينش و خلود خدایان، سرشنده and. در تورات، يهوه az اينكه مبادا انسان، همانند او شود، ميترسد، و اورا az بهشت وامي، تبعيد ميکند، ta انسان را az همانند یهوه شدن باز دارد. انسان، در همان باع عنده، حق ندارد az آنچه بهشت را، بهشت ميسازد keh درخت بینش و خلود باشد، kam bivid. در بهشت، bi بهشت است. بهشت را بام و شام می بیند، ولی حق کام بردن az بهشت را ندارد. اينست keh نخستین کار انسان، دزدی می‌شود. پرودون و مارکس، به جدول فرمانهای دهگانه موسی چسبیدند و اندیشه اش را بنیاد آموزه اشان کرددند keh «سرمايه، دزدبيست». ولی انسان توراتي، فطرتا، دزد است. آدم، برای داشتن بره اي az بهشت در زندگي، در همان نخستین لحظه پيدايشش، ميدزد، و بدینسان، فطرت انسان، دزدی می‌شود. در جهان بیني اديان سامي، وجود داشتن، دزدی کودنست. در واقع، انسان موقعي az خودش و به خودش میتواند وجود داشته باشد، keh وجودش را az یهوه، بذدد. باید دزدی کرد تا وجود داشت. سراسر غزوat محمد در مدینه، برای بنیاد گداردن دین اسلام، keh محمد در مکه جرئت نداشت چهره حقيقي اسلام را آشکار سازد، سازمان دادن دزدی و چپاول با كشتار است. در آزمایشهاي فراوان در اين غزوat، ديني بنیاد گذاشته می‌شود keh اعراب با آن بتوانند، هم عجم را چپاول کنند، و هم «دينی را keh همه اديان را در اثر تعالي آموزه اش! نسخ کرده است»، و به عرب کرامت کرده است، برآنها تحمليل کنند. یهوه، به همان نام «مالکيت دنيا»، با اسرائييل، ميثاق می بندد keh زمين ha را az کنعانيان بشيوه هولناکي بگيرد، و آنها را از سرزمينشان keh یهوه در گذشته وام داده است، براند. با اديان سامي، خدایان پيدايش می يابند keh

نمیتوانند هستی خود را ببخشدند ، و بخل و خست و زفتی را به حدی میرسانند ، که بنام مالک منحصر بفرد دنیا ، میتوانند به یک قوم یا امتی ، حقانیت چپاول دنیا را بدھند ، و آنها را وارث دنیا سازند . بدینسان دزدی و چپاول ، برای قوم یا امت برگزیده یهوه و پدر آسمانی واله ، مقدس ساخته میشود . تاریخ کشف و تصرف مستعمرات غرب ، همه بربنیاد همین اندیشه « چپاول و دزدی مقدس » قرار دارد . ریشه سرمایه داری غرب ، همین رسالت الهی « چپاول و دزدی مقدس » است . تغییر تصویر خدا ، در اذهان ، از خدای جوانمرد به خدای مالک و مقتدر ، فاجعه بار ، بود و هست و خواهد ماند . اکنون جهان ، نیاز اضطرای به فرهنگ ایران دارد ، تا در جهان مسیحیت و اسلام و یهودیت ، باز تصویر « خدای جوانمرد » را جانشین یهوه و پدر آسمانی واله سازد . سراسر تفکرات مارکسیست ها و سوسیالیست ها ، مانند کاپیتالیست ها ، در نهان ، از تصویر این خدایان برخاسته اند . قداست مالکیت و تصرف قدرت و ماتریالیسم ، گوهر این خدایانست . چپاول و دزدی و قتل ، زیر نقاب رحمت و محبت و روحانیت ، قداست یافته است . تخم « لنبغ یا خدای افشارانده » را باید از سر در گوهر مردمان جهان ، جست و بیدار و آشکار ساخت . ایرانیان ، رسالت جهانی دارند . بجای آنکه از عرب و غرب ، بگیریم ، بهتر است این اصل جوانمردی را به عرب و غرب بدھیم . خدارا که در میان انسان ، بُن همه تفکراتست ، جوانمرد سازیم ، و قدرت و مالکیت را که در او ، قداست می یابد ، از یهوه و پدر آسمانی واله ، حذف کنیم .

«جهان آرائی»

بر پایه کشش و جستجو و جوانمردی
«سیاست»

بر پایه خشم و ترس و زفتی
«جهان آرائی» به جای «سیاست»

فرهنگ ایران ، برپایه «کشش و جستجو و جوانمردی» ، جهان را میاراید ، و «سیاست» ، بر پایه «خشم و ترس انگیزی و زفتی» است . و این تضاد آشتی ناپذیر ، میان «جهان آرائی» در فرهنگ ایران ، و «سیاست و حکومت» ، در اسلام و قرآن است . سه پدیده ۱-کشش و ۲-جستجو و ۳-جوانمردی ، از هم جدا ناپذیرند ، چنانکه ۱-خشم و ۲-ترس انگیزی و ۳-زفتی نیز از هم جدا ناپذیرند . از دیدگاه فرهنگ ایران ، یهوه و پدر آسمانی واله ، زفت هستند ، چون به هیچ روی حاضر نیستند که «خود را ببخشدند» و همچنین «آنچه از مُلک خود می بخشدند ، میخواهند باز پس بگیرند» ، و اینها هردو بر ضد اصل جوانمردی هستند . در فرهنگ ایران ، خدا ، چون انسان را بر شالوده جوانمردیش (بخشیدن خودش ، یا فراکشیدن و گستردن

خودش در جهان) آفریده است ، از این رو ، خدا و انسان ، همگوهر و همسرشت هستند ، و دو پدیده « جستجوی بینش » و « کشش بسوی حقیقت و غایت » ، از بن این « همگوهری خدا و انسان » ، تراویده است . دو پدیده « جستجوی بینش » و « کشش بسوی حقیقت » را در فرهنگ ایران ، فقط باهم میتوان دریافت . انسان ، موقعی « خودش میشود » ، که خدا را در ژرفای تاریک وجودش ، بیابد ، و بدان ، هنگامی میرسد که آنرا در خودش ، بشکوفاند و بگشاید . اینست که هویت او ، با جستجوی خدا در ژرفای تاریک خود و خداشدن ، گره خورده است . او هست ، هنگامی که خود را میجوید . او باید در خودش ، همیشه بجوبید ، تا به خدای همیشه گم شونده و رمنده در خود ، برسد ، و خدا را در خود ، آشکار سازد ، تا خود ، بشود . اینست که « دین ، که نام سیمرغست ، و این هستی غایب و رمنده و زیبای درونی انسان است »، که انسان را همیشه میفریبد و میکشد ، و همیشه نیز هنگام تصرف شدن ، میرمد ، و انسان ، همیشه آنرا میجوید ، تا در این همانی با آن ، از سر ، خود بشود . این تصویری را که فرهنگ ایران ، از هویت انسان آفرید ، میتوان به آسانی به « مفاهیم برگردانید ، و از آن فلسفه های نوین آفرید ، چنانکه عرفان در دوره چیرگی اسلام ، آنرا تا حدی که امکان داشت ، در فضای تنگ اسلامی ، عبارت بندی کرد . گوهر هستی انسان ، آمیختگی این جستجوی خود آگاه ، و کشش نا آگاهانه خد ا ، در مغز هستی اوست . هنگامی این دو ، از هم بریده شدند ، حکومت و جامعه ، از هم بریده میشوند ، و حکومت بر جامعه ، چیره میگردد . وقتی همه انسانها ، پیوند این دو پدیده اند ، حکومت را نمیشود از جامعه ، جدا ساخت . هنگامی خدا و انسان ، همسرشت هم هستند ، و در گوهرشان ، از هم بریده نیستند ، آنگاه ، جامعه با حکومت ، این همانی دارد . خدائی که همسرشت مردمان نیست ، این همانی با حکومتی پیدا میکند ، که جدا از جامعه ، و چیره بر جامعه است . ما بسوی چیزی کشیده میشویم که میجوئیم . من آنچیزی هستم که آنرا

میجوییم . جامعه ، آن چیزی هست که آنرا میجوید . جامعه ، در جستجوی خود ، هستی می باید . انسان ، چیزی را میجوید که بسوی آن کشیده میشود . جهان آرائی بر پایه « خواست ، یا اراده خشک و خالی مردمان » ایجاد نمیشود ، بلکه بر پایه « خواستی که ریشه در جستجو دارد ». یک جامعه ، تنها با « یک قرارداد اجتماعی » یا « بستن عهد ایمانی با یهوه و الله » پیدایش نمی باید . مردمان در خواستهایشان ، میجویند و میازمایند . خواستی که ریشه در جستجو و آزمایش همیشگی دارد ، ریشه در گوهر ژرف انسانی دارد ، که خدا (ارتا فرورد = فروردین = سیمرغ = دین) است . در فرهنگ ایران ، کسی به « دین » ، گواهی (شهادت) نمیدهد ، چون دین ، آموزه ای و شریعتی مشخص ، که بواسیله پیامبری مشخص ، آورده شده است ، نیست ، بلکه خود خدا ، در ژرفای ناپیدا و تاریک انسان است که باید همیشه آنرا جست و پژوهید . سرچشممه قداست ، در ژرفای وجود خود انسان است . هیچکس ، دین را ندارد و نمیتواند « داشته باشد » ، بلکه دین ، پژوهیدن همیشگی خدا در خود است ، و در پژوهیدن همیشگی ، روی خود را مینماید ، ولی همیشه نیز میرمد ، و از میان انگشتان کسیکه آنرا میکوشد تصرف کند ، میگریزد . هیچ حقیقتی ، مالکیت پذیر و تصرف پذیر نیست . « خواستی » که از « جویندگی انسان » ، بریده شده باشد ، همسرشتی انسان با خدا و حقیقت را نفی میکند . « کشش پنهانی و نا آگاهانه » ، متناظر با « جستجوی آشکار و آگاهانه » است . رد پای این اندیشه ، در همان داستان جستجوی سیمرغ بوسیله مرغان (منطق الطیر عطار) ، بخوبی باقی مانده است . مرغان ، آگاهانه و با اراده ، سیمرغ را میجویند ، ولی آنچه را میجویند ، در گوهر نهفته خود آنها هست ، هرچند که نمیدانند . فقط در پایان جستجوی آگاهانه ، و همزمان با آن کشیده شدگی پنهانی ، این همانی جستجو و کشش ، هنگامی نمودار میشود که همه مرغان در می باند که باهم ، همان سیمرغند که میجستند . همه مردمان در روند این جستجوی شاه وبا خدای خودشان ، شاه و خدای خودشان میشوند .

آن چیزی میشوند، که بودند، ولی نمیدانستند که چه هستند. هویتشان در جستجو، پروردگار میشود. جستجوی آگاهانه که آزمایش است، میتواند در خم و پیچ و کژ و کوله رفتن، از غایت دور افتاد، ولی همیشه کشش پنهانی، اورا ازسر، راستا و سوی درست میدهد. این، همان دیالکتیک خواست و نیاز است. نیاز های انسان، در خواستها، عبارت نا پذیرند. انسان، وقتی بچیزی که میخواسته است، میرسد، می بیند که باز گرسنه و تشنه است. برآوردن خواست های آگاهانه هیچ اجتماعی، برآوردن نیاز های آن اجتماعی نیست. نیاز ما، مارامیکشد، و هر چند در خواستهای ما، آشکار میشود، و عبارت بندی میگردد، ولی در هیچ خواستی از ما، خلاصه و محدود و تنگ نمیگردد. شخصیت انسان، بر عکس آنچه کانت، فیلسوف آلمانی میگوید، در «خواستن واراده» معین نمیگردد، بلکه در «جستجو» معین میگردد. ادیان سامی و نوری، میانگاه شخصیت انسان را، اراده کردنند، تا در «بستن عهد و میثاق ارادی»، تابعیت ابدی خود را از یهوه و پدر آسمانی و الله، ثبت کند. ولی در فرهنگ ایران، میانگاه شخصیت انسان، جستجو و کشش است. آمیزش (سنتز) جستجوی آگاهانه یا خواستی، و کشش نهفته گوهری، دیالکتیک معرفت به حقیقت هستند. آرایش جهان، بر پایه این دیالکتیک «خواست و کشش» ممکن است.

هر انسانی در بُش، یا در نا آگاهبودش، «خدایان هست»، ولی این خدایان در او غایب، و از او و دیگران، تاریک و نهفته اند، ولی «کشش ناییدا» میآفرینند. اینست که فرهنگ ایران، شهادت دادن آشکار و خواستی، به یک دین یا ایدئولوژی را، بی ارزش و تهی از معنا میشمرد. چنین چیزی را، دین نمیشمرد. به همین علت صوفیها و جوانمردان، قائل به شریعت و طریقت و حقیقت بودند. در واقع، شریعت، همان دینی بود که آشکارا به آن گواهی داده میشد، که از دیدگاه فرهنگ ایران، چیزی پوشالی و پوج و بحساب نا آمدنی، و به قول مارکس، آگاهبود دروغین بود. دین یا خدای هیچکس، آویخته بر اقماری کوتاه بر سر زبانش نیست! اصل در عرفان و

جوانمردی، همان طریقت و حقیقت بود، که چیزی جز تکرار همان اصل بنیادی فرهنگ ایران، جستجو و کشش نبود. خدایان در گوهر انسان، در کشتهای انسان، در آرزوهای انسان، در رویاها و خیالهای انسان، زنده و در کارند. اینست که کششها و آرزوها و رویاها و خیالها، فوق العاده اهمیت دارند. انسان در آگاهیش، میجوید، نمیداند که «کشیده میشود». این کشش نا آگاهانه، متناظر با آن جستجوی آگاهانه است. او «نمیداند» چه را میجوید، ولی آنچه را میجوید، اورا «میکشد»، و او را در همه کجرویها و آزمایشها، رها نمیکند، تا جستجوی او، به غایتش برسد. این اندیشه، به کلی با اندیشه افلاطون و سocrates متفاوت است، که عطار هم تا اندازه ای از آن، متأثر شده است، و کیرکه گارد، فیلسوف بزرگ دانمارکی نیز آنرا بررسی کرده است. ولی این بحث دراز، به فرصتی دیگر واگذار کرده میشود. این اندیشه ژرف فرهنگ زندگانی ایران، سپس زشت و بی اعتیار ساخته شده است. اندیشه برگزیدگی یکنفر به سرچشمه انحصاری بینش، از یهوه و پدر آسمانی و الله، با «همگوهر بودن همه انسانها با خدایان»، سازگار نبود. خدایان نوری، این گره خوردگی «جستجو و کشش» را در انسان، به کلی از هم بریده اند. چون این اندیشه، برصد مفهوم واسطه، یا وجود پیامبر و رسول و مظہر خداست. تناظر جستجو و کشش، که استوار بر همگوهری انسان با خداست، سبب میشود که هر انسانی در جستجو، بالاخره به «حقیقت و آرزویش و نیازگوهریش»، کشیده میشود، و به آن، میرسد. مولوی میگوید:

عاشقان پیدا و، دلبرا نا پدید در همه عالم، چنین عشقی که دید؟

عشق، شیر ینی جانست و همه، چاشنی است

چاشنی و مزه را، صورت و رنگی نبود

هر که به جد تمام، در هوس ماست، ماست

هر که چو سیل روان، در طلب جوست، جوست

این حتمی بودن رسیدن در جستجو، یا «یقین در جستجو»، پیايند

مستقیم « تناظر جستجو و کشش » است . انسان می‌داند که برغم همه سرگشتنگی‌ها و ترددات و آوارگیها و دودلیها ، به معرفت میرسد ، و می‌تواند بینش اجتماعی و حقوقی و شهر آرائی خود را ، بر بنیاد آزمایش و جستجو بنا کند . انسان ، خودش بر پایه جستجو و آزمایش ، می‌تواند قانونهای سودمند ، برای بهبود اجتماع و اقتصاد و حکومت ، وضع کند ، و در صورت خطا ، آنها را لغو کند . از این رو ، رام ، که خوزستانیها ، آنرا هوzione = اووز هم مینامیدند ، هم اصل جستجو است ، و هم اصل رسیدن است . چنانکه نام شهر اهواز ، جمع عربی « هوز Huzaye » است ، که نام رام بوده ، و به معنای « نی » است ، و مغرب این نام ، « عزی » ، خدای قریش و خانواده محمد ومادرش وزنش خدیجه است . در رام یشت ، بخوبی میتوان دید که این دو ، در وجود او ، به هم پیوسته اند . و رام ، یک از خدايانیست که جزو گوهر و بن انسانست . او ، هم می‌جوابد و هم یقین دارد که به آنچه می‌جوابد ، میرسد . و رام یکی از پنج خدائیست که بن و تخم کیهانست ، و سه گاه هرشبی ، بن و تخم کیهان است ، و در هر سپیده دمی ، کیهان تازه از آن تخم ، زاده و روئیده می‌شود . سرآغاز شب (سرشب) که گاه این خداست ، اوزرین uzerin خوانده می‌شود ، که گاه متعلق به « اووز = عزی » باشد ، و سپس گاه متعلق به بهرام و ارتقا فرورد است ، و از نیمه شب تا سپیده دم ، گاه متعلق به سروش و رشن است (بندھش بخش چهارم پاره ۳۸) . شب که تخم پیدایش روز و کیهان است ، آمیخته این سه گاه است ، که آمیخته پنج خدایند . و این پنج خدا که تخم کیهانند ، همان روزهای گاهنبار پنجم نیز هستند ، که « تخم و بن انسان » می‌باشد . تخم کیهان و تخم انسان ، آمیزشی از پنج خدای برابر باهم هستند . کیهان کوچک ، در برابر کیهان بزرگ قرار دارد ، و همسرشن است . این تناظر تخم کیهان با تخم انسان ، سبب می‌شود که نیروهای کششی میان کیهان و انسان ، همیشه در جنبش هست . این خدایان ، با نوای نایشان ، پیغام (= که به معنای ترانه نای است) برای انسان

می‌فرستند ، و انسان هم در نواختن و آواز خواندن و رقصیدن و شادی کردن و اندیشیدن ، خدایان را به شادی و جشن برمیانگیزد . پیوند میان انسان و خدایان ، پیوندهای کششی است ، و خدایان ، بر انسانها حکومت نمی‌کنند ، و به آنها امر نمیدهند . انسان ، کیهان را می‌نیوشد و کیهان ، انسان را می‌نیوشد .

زناله ، واشکافد قرص خورشید که گل ، گل وادهد ، هم خار ، خاری رام ، خدای نی نواز ، با نوای نایش ، به انسان‌ها پیام میدهد . پیغام ، به معنای ترانه و آهنگ نی است . خدا خودش با بانگ نایش به انسان پیام میدهد ، و آهنگ خوش و مشتاق نی را ، به گوش مردم ، میرساند ، تا گوش مردمان ، آن ترانه‌های نی را ، بنیوشند . نیوشنیدن ، هم به معنای گوش دادن به نوای نای رام است ، هم به معنای جستن و طلبیدن و جستجو کردن و تفحص کردن است . انسان ، پیغام یا نوای دلکش رام را می‌نیوشد . این اندیشه ، در معانی واژه « اندروای و اندرواخ » باز تابیده شده است . اندروای ، نام اوست . این نام را الهیات زرتشتی به معنای « گمگشتنگی و سرنگون آویخته و حیران » زشت ساخته است ، در حالیکه مردم ، اندرواخ را به معنای « یقین » بکار می‌برند . خدایان نوری ، جستجوی انسانها را که اصل بینشان بود ، زشت می‌ساختند ، و می‌گفتند که جستجو آزمایش و آرزو (معنای دیگر اندروا) ، به آویختگی و گمگشتنگی و تردد و دودلی و گیجی و پریشانی میرسد ، و بهتر است که به دانش تهی از شک پیامبر خدا ی همه دان ، دل سپرد . یقین در جستجو ، و یقین در گمگشتنگی و آوارگی و حیرت ، در اصل همسرشنی انسان با خدا ، و در تناظر جستجو با کشش ، ریشه دارد ، که در ادبیان سامی ، به ویژه در اسلام نیست . با گرفتن یقین از جستجو ، و باوراندن به مردم ، که جستجو و آزمایش ، به تردید و دودلی و « معلق ماندن میان آسمان و زمین » می‌کشد ، راه برای جدائی حکومت از جامعه ، و آمیزش حکومت با دین یا ایدئولوژی ، باز می‌گردد . مردمان باید یقین از خود ، و یقین از نیروی خود خود داشته باشند ، که در جستجو و آزمودن ، می‌توانند زندگی فردی و

اجتماعی و اقتصادی و حکومتی خود را راهبری کنند، و این برضد مفهوم «الله و یهود و پدر آسمانی»، و دین آنهاست. خدايان توحيدی و نوری سامی، این یقین انسانهara به خودشان، از آنها میگیرند. این یقین انسان به خود، در غرب، از فرهنگ یونان، سرچشم گرفت. سرچشم یقین انسان به خود، در خاور، فرهنگ ایران است، که هرچند بوسیله الهیات زرتشتی، مسخ و تحریف شده است، ولی به آسانی میتوان، این تحریفات را برطرف ساخت، چون این تحریفات، بسیار سطحی انجام داده شده است. الهیات زرتشتی، نمیتوانست و نمیتواند بدون فرهنگ زنخدائی ایران، زندگی کند، و اندیشه های زرتشت، فقط اصلاحی در این فرهنگست. از اینگذشته، زرتشت، در واقع، «دایه بی شریعت» است. زرتشت، میکوشید که عشق و حقیقت را، از خود انسانها بزایاند، و این «اصل دایگی» است. این همان مفاد شعر حافظ است که میگوید «بصدق کوش، که خورشید زاید از نفست». صداقت در قرآن، آنست که مومن، خود را قربانی کند، تا شریعت اسلام، غالب گردد. معنای «فَتَمْنَوَ الْمَوْتَ أَنْتَمْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ - سوره بقره » همین است. قبانی کردن خود، برای اثبات اینکه شریعت اسلام، حقیقت است. برای این غلبه دادن اسلام، که گوهر صداقت اسلامیست، میتوان دست به هرگونه مکری زد، و ساختن اسلامهای راستین، همه در این راستا، جزو صداقت شمرده میشوند، هرچند از دید فرهنگ ایران، همه این اسلامهای راستین، گوهر دروغند. ولی راستی در فرهنگ ایران، زائیدن خورشید که سیمرغ گستردہ یر=ارتافرورد باشد، از گوهر انسانست. دایه، خورشید را که ارتا فرورد باشد، و در انسان هست، میزایاند. سرچشم نورافشانی در ژرفای خود هر انسانیست. روشنگری در فرهنگ ایران، کالای واردتی نیست. فقط با نوری که از خورشیدی که از درون انسان بزاید، میتوان روشن شد.

در فرهنگ ایران، خدا، دایه انسان بود (زایانده حقیقت از هرانسانی

(نه، عالم همه چیز دانی، که بر پایه علم و نور مطلق خود، برای بشر، وضع شریعت و قانون و نظام میکند، چون انسان، خودش از عهده این کار بر نمیآید. این تفاوت کلی تصویر خدای ایران، از یهود و پدر آسمانی و الله بود. دایه «که یک مقوله ویژه فرهنگ ایرانست، استوار بر «دین بی شریعت و بی پیامبر» است. نیایشگاه هم جشنگاه است. سیمرغ، دایه است، نه شریعت آور و قانونگذار. سیمرغ، دایه زال است، از این رو زال را به گیتی میفرستد، تا خود را بیازماید، و او را رسول و حامل امر و نهی خود نمیکند.

چنانکه مسیحیت، استوار بر یهودیت مانده است، و بدون تورات، فهمیده نمیشود و اعتبار ندارد. وقدرت اسرائیل امروزه، از همین تابعیت مسیحیت از یهودیت میآید. و مسئله اسرائیل و فلسطین، مسئله برخورد سه دین سامی به هم، و تنش بنیادی یهود و پدر آسمانی و الله (خدایانی) که حقیقت را منحصر به خود میسازند) میان همست که به بُن بست میرسد. الهیات زرتشتی نیز، برای دادن اصالت به زرتشت، مجبور برآن بود، که همه خدایان زنخدائی ایران را که گوهر فرهنگ ایرانند، با حذف اصالت از آنها، در خود پیدید، و ضمیمه الهیات خود سازد. چنانچه یهودیت نیز با اسرافیل و میکائیل و جبرئیل و ... همین کار راکرده است. آنچه را امروزه پژوهشگران و نویسندهاگان، «ایزدان زرتشتی و مزدیستا» میدانند، و جزو دین زرتشتی ساخته اند، در واقع، وارونه اش، درست است. همه خدایانی که زرتشت در سرودهایش از آن نام می برد، خدایان فرهنگ زنخدائی ایران هستند، حتا خود «اهوره مزدا» که او «مزده اهوره» مینامد. اهوره مزدا، یکی از نامهای سیمرغ یا ارتا فرورد(فروردین=خرم =دی=مشتری) بوده است، و در هزارش برابر با «آنا هوما» نهاده شده است (یونکر)، که همان «خرم یا فرخ» باشد، و این همان فرخ است، که حافظ برایش غزل سروده است، و این همان خرم است که سرچشم خیزش مزدک و ابومسلم و بابک (بابک نیز همان بهرام است) بوده است. مسئله بنیادی ما، نهادن زرتشت

در فضای باز و گشاده فرهنگ ایرانست، نه زندانی کردن و خفه کردن فرهنگ ایران، در قفسِ تنگ الهیات زرتشت، که در دوره ساسانیان گسترش یافت، و آموزه زرتشت را به کلی مسخ و تحریف کرد، و هنوز حاکم بر اذهان جامعه زرتشتی و پژوهشگرانست، و سده هاست که رستاخیز و باز زائی هنری و فلسفی و اجتماعی و فرهنگی را از حرکت باز داشته است، و علت اصلی شکست ایران، از اسلام عربی بوده است.

نام دیگر رام، که گوهرش، هم «جستجو»، و هم «یقین به رسیدن در جستجو» است، «وای به» و «نای به» است. «وای» که باد باشد، با «نی»، با هم برابر نهاده میشود. و این بانگ و سرود نا پیدای نی است که هر انسانی را میکشد، و به جنبش میآورد. و این باد است که چون اصل عشقست، اصل جانست. چون عشق، چیزیست که همه را باهم میامیزد و آشتنی میدهد و به هم پیوند میدهد، وجان، از پیوند و عشق، پیدایش می یابد. جانی، بی عشق، نیست. اگر عشق نباشد، جان یا زندگی نیست. من عشق میورزم، پس من هستم. این برابری، در واژه های دیگر نیز دیده میشود، که باد و آواز و بانگ و نوائی که از نای بیرون میآید، با نی، این همانی داده میشود. در پیوند این دو با هم است که در فرهنگ ایران، نیازی به «خدای همه دان و دارنده کل علم» نیست. با مفهوم «خدای همه دان»، «اصل قدرت انحصاری» در تاریخ، پیدایش یافته است. خشک کردن کردن ریشه «انحصار قدرت» در اجتماع و سیاست و اقتصاد، فقط با غیر معتبر ساختن خدایانی ممکنست که اصل همه دانی شمرده میشوند. با حذف پیوند جستجو از کشش (یقین به رسیدن به حقیقت و آرزو)، خدای همه دان، پیدایش می یابد، که رویاروی انسان نادان (ظالم و جهول) قرار میگیرد، که با واسطه ای، اندکی از دانش را در اختیار مردمان میگذارد. این نام که «نای به» باشد، مارا به پدیده «کشش و جستجو» رهبری میکند.

رام، نای به است. و هخامنشی ها به «رهبری کردن» *anaya* میگفته اند، و به جستجو کردن (در جستجو) *nipadiy* میگفته اند. همچنین در هزارش (بونکر) رهبری میکند *nayet* و رهبری کردن *aanitan* میباشد. از سوئی در هزارش، واژه «میسراید»، از واژه «نی» ساخته شده است، و یزرونیتن که به معنای سروdon است، نی نواختن است، و *nit* نیت و ناد و نَد، همه، همان واژه «نای = نال» هستند. ناله هم، نوای نی میباشد. ندا هم بانگ نای است. از برابری واژه یزرونیتن با نی نواختن، آشکار میگردد که خدایان (بزدان و ایزد، که از همین واژه ساخته شده اند) با سروdon نی، مردمان را با کشش، راهبری میکرده اند. همچنین در هزارش دیده میشود که اینونیتن *anitinitan* که از واژه «نی *ni*» ساخته شده است، به معنای «دانستن» است. واژه هایی که به معنای «نای» هستند، فراوانند، ولی از آنجا که نی، و خوش مفاہیمش، هزاره ها سرکوبی شده اند، راه درک این فرهنگ را که «نی»، محور اصلیش بوده است، به کلی به ما بسته اند. از جمله نامهای «نی»، «مو» بوده است، و «موئیدن» مانند «فالیدن» به معنای نی نواختن بوده است، و نال همان ناد و نی است. در هزارش، موی تونیتن *moytonitan* به معنای حکایت کردن و بیاد آوردن است. بشنو از این نی حکایت میکند، فقط بیان نواختن نی است. تصویر «نی»، خوش ای از مفاہیم به هم پیوسته داشته است، که بر شمردن آن، فهم این فرهنگ را چشمگیر میسازد. نی، هم بانگ و نوا و سرود دارد، و هم شیره و افسره (= اشه = افسره هوم)، و هم درازایش، نماد «اندازه» بوده است. نی و گز، معیار اندازه بوده اند. اینست که پیمان، که مرکب از «پی + مان» میباشد، و در کردی «باتمان» که همان «پاد + مان» باشد، هدویک واژه اند. «پی مانند پیه»، در راستای معنای شیره و افسره، معنا میدهد، که از آن واژه «پیمانه» ساخته شده است، و پاد = پاده، همان نائی بوده است که از آن هم چوبدستی شبان، و هم

توتک شبان میساختند. اینست که پیمان ، هم اشاره به افسره میکند ، و هم اشاره به مینوی اندازه (درازای نای) میکند. از آنجا که شیره و افسره نی ، سرچشمہ بینش و عشق شمرده میشد ، نی ، هم معنای دانستن و آگاه و باخبراز اسرار را هم داشته است ، و هم سرچشمہ مهر و کشش و آرزو بوده است. چنانکه در هزارش دیده میشود ، که « سوبرا » که همان سورو = نی میباشد ، به معنای امید و آرزو است . بانگ نای ، چنانکه در همان سرآغاز مثنوی مولوی دیده میشود ، سرچشمہ اشتیاق و آرزوست . به همین علت است که در داستانهای بهرام گور ، می بینیم ، که بهرام با دختر گوهر فروش ، که نامش ، « آرزو » است ، جشن عروسی میگیرد . گوهر فروش ، یا گوهر افشا ، همان خرم و سیمرغست ، و آرزو ، دختر اوست. آرزو ، همین رام است . انسان ، زاده از پیوند جستجو (بهرام) و آرزو (رام) است . انسان ، وجودیست که گوهرش ، « جستجوی آرزو » است . انسان ، « هست » ، چون آرزویش را میجوید . بدون حق و توانائی جستن و یافتن آرزو ، انسان ، هویت خود را نمی یابد . واژه « هوم » که همان « هوم = خوم = خام = خام = خامه » باشد ، چیزی جز افسره نی نبوده است ، و سپس برای تحریف ، افسره گیاهان دیگر را جانشین آن ساخته اند ، چون هوم = نی ، رد همه گیاهان بوده است ، و این جاگزین ساختن گیاهی دیگر ، بجای نی ، در درسی نداشته است . در هوم یشت دیده میشود که افسره هوم ، سرچشمہ همه فرزانگیهاست . نوای نی ، یا « سرو = اسرو » که شاخ باشد ، به سخن و آواز هم گفته میشده است .

اینست که هم « سروش sraosha=sra+osha » با همین نی = سرو = اسرو کار دارد ، و هم « اسراویل » که « اسرو + ایل » خدای نای بوده است ، و محمد ، در غار حراء (که مغرب همان هرہ میباشد ، و به معنای خدای رام = ایر = حیره = هیره است ، کوه البرز نیز که هرہ بوژه میباشد ، به معنای نای عروس است ، نه بلندترین بلندیها ! که یک تحریف است ، نام ایران هم ، همین پیشوند هیر = ایر را دارد) سه سال ، در

آغاز ، وحی خود را از او ، در همین غار حراء که نیایشگاه این خداست ، دریافت میداشته است ، و وحی ، که مغرب همان « وای وهی » است ، نام دیگر همین خداست ، وای به = نای به . وحی های نخستین محمد ، که هنوز منش تسامح و مدارائی و نرمش دارد ، در اثر تجربیات دینی است که از این اسرافیل داشته است ، که نام عبری همان زنخدا « عزی » است ، که نام ایرانیش « اووز=هووز » یا رام بوده است . مفهوم اسرافیل که از یهودیت به مکه و پیرامونش آمده بود ، برابر با همان « عزی » بود که از فرهنگ ایران بدانجا راه یافته بود ، ولی نه اهل مکه و قریش ، نه محمد ، از این برابری ، کاملاً با خبر بودند . در کیشیهای گوناگونی از جمله صائبین که در قرآن از آن یاد میشود ، مجوسيت (فرهنگ زنخدانی ایران) و یهودیت ، باهم آمیخته شده بودند . چنانچه در آثار الباقیه ابو ریحان بیرونی میآید که « کیش صائبین از مجوسيت و یهودیت آمیخته است ، چنانکه همین قضیه برای اشخاصی که از بابل بشام نقل شدند ، و به سامره معروفند ، پیش آمد . صفحه ۵۰۷ ». در عربستان ، عزی ، با درختی این همانی داده میشده است ، که نامش « سُمْرَه بوده است ، و هنوز کُردها سیمرغ را ، سیمرو مینامند . این آمیختگی مجوسيت (دین خرم یا سیمرغی) با یهودیت ، همانسان که سبب اختلاط و نزدیکی ادیان باهم شده بود ، همانسان ، همان خدایان ، در هریک ، تغییراتی یافته بودند که در واقع باهم نا برابر بودند .

محمد در نخستین تجربیات دینی اش ، وحی (= وای) خود را ، از همین وای به که اسرافیل باشد در غار حراء (هر=هیره = ایره = که همان رام است) ، میپذیرفته است . ولی کم کم با حس بوبائی فوق العاده اش ، این همانی اسرافیل را ، با « عزی » ، بوبده است ، و تجربیات دینی با جبرئیل را که با شرائط زندگی اعراب سازگارتر بوده است ، معیار زندگی دینی خود قرار داده است ، که فاصله روش و کامل از عزی و لات میگرفته است . اسرافیل ، یا اسرو + ایل ، همان خدای نای = نای به = وای به یا همان سیمرغ بود ، که جزو فرشتگان مقربیست (Archangel=Erzengel) که پیشکار یهود هم

ساخته شده بودند . الهیات زرتشتی نیز شش تا از این خدایان را بنام امشاسپندان، دور اهورامزدا گرد آورده بود . رد پایی برابری اسرافیل را با سیمرغ، در داستانهایی که در شاهنامه به اسکندر نسبت داده شده، می یابیم . سکندر چو بشنید شد، سوی کوه بدیدار بر تیغ شد، بی گروه سرافیل را دید، صوری بدست بر افراخته سر، زجای نشست پراز باد ، لب ، دیدگان ، پرزنم که فرمان کی آید زیزدان که ، دم چو بر کوه ، روی سکندر بدید چورعد خروشان ، فغان برکشید سیمرغ ، با باد و تیر ، باهم سه تای یکتاپند که آب و نم را در سراسر گینی پخش میکنند . تیر ، تبدیل به همان میکائیل (خدای میغ = میگ=مغ) یافته است . نی نواختن و تولید باد کردن ، یک کارند(نای به = وای به) (باد) . رعد و برق نیز ، برآیندهای ابرسیاهند که سیمرغ باشد ، و تصویر دیگر، ابر بارنده ، مار ، یا اژدهای بالدار است . از جمله نامهای او « مارسپند » است که نام روز بیست و نهم است که در واقع نام خرم = سیمرغ است . و در تورات اسرافیل اژدهای بالدار شده است (اشعبا ، باب چهاردهم، اژدهای آتشین پرنده) نام دیگر این زنخدا که سپس زشت ساخته شده است ، مشئنا است ، که میتوان ترکیب سیمرغ + مار (مار پرنده) را فوری دید ، و نام مورد که گیاه مربوط به روز نخست (سپنتامینو = فرخ = خرم) است ، موسین است که همان ترکیب « مار + سئنا » است . ابر ، مار گستره پر بوده است ، چون همه جانداران را از سر ، زنده و تازه میساخته است . و نامی که باربد به لحن روز ۲۹ داده است ، « نیمروز » است که نام رپیتاوین است که به معنای « دوشیزه نی نواز » است . همانسان که اهورامزدا این خدارا ، در شکلهای دی یا وای به ، یا آسمان ابری .. همکار خود ساخته ، یا خود را این همانی با او داده است ، انبیاء اسرائیل نیز اسرافیل را از فرشتگان مقرب یهود ساخته اند ، فقط مانند سایر فرشتگان مقرب ، اصالت خود از دست میدهد . الهیات زرتشتی ، در اثر اندیشه ثنویتی که به وجود آورد ، جهان و تاریخ و اجتماع را ، جایگاه نبرد و دشمنی اهربین و هرمزد باهم کرد . در الهیات زرتشتی ، کیهان و تاریخ ، نبردگاه میان

(هرمز و اهربین گردید ، در حالیکه در فرهنگ زنخدائی ، جهان ، جشنگاه عشق بود . طبعا در الهیات زرتشتی ، هریک از خدایان ، دو پاره شدند ، و دشمن همدیگر گردیدند . از جمله ، همین وای ، یک وای نیک *waay-i-weh* شد که اسرافیل باشد ، و دیگری وای بد گوهر *way i wattar= way i jud* *goehr* که همان ملک الموت یا عزرائیل باشد . و واژه های عبری عزرائیل و اسرافیل ، گواه براین هستند که « اسراؤ » و « عزرا » از یک ریشه اند . آنچه در الهیات زرتشتی روی داد ، این بود که خویشکاری « وای نیک » یا اسرافیل ، عوض شد . وای ، در فرهنگ زنخدائی ، خدای عشق و آشتی کیهانی بود ، و وای به با نای به اش ، میتوانست همه اضداد را در جشن عشق ، به هم بکشد و پیوند بدهد ، که رد پایش در همان جمله های آغازین بخش نخست بندهشن باقیمانده است که « وای است که آمیزش دو نیرو ، بدوست » ، که معناش آنست که میتواند اهربین را با سپنتامینو که نماد همه اضداد جهانند ، به هم پیوند بدهد . برای وای در فرهنگ زنخدائی ، اضدادی وجود ندارد که نتواند آنها را باهم بیامیزد . این بود که اسرافیل ، خدای عشق کل کیهانی بود . و از اینجا اصطلاح « خوی اسرافیلی » در زبان فارسی آمده است . ولی موبدان زرتشتی با جدا ساختن وای نیک از وای بد ، این خویشکاری وای را نیز عوض کردند . او فقط میتوانست نیکان و مومنان را به هم پیوندد ، ولی برضد بدان و کافران بجنگد . این بود که اورا انباز اهورامزدا در جنگ با « غیر زرتشتیان » کردند . وای نیک ایزدی ، ارتشار شد . « وای نیک ایزدی ، نیرومند وزبر دست ، جوینده ، چیزه شونده ، نیک کردار ، دلیر که جامه ارتشاران را می پوشد و اورمزد را در نابودی آفرینش اهربین ، کمک میکند ». البتہ این خدایان پیشین را ادیان سامی و نوری ، بنام فرشتگان ، و الهیات زرتشتی بنام ایزدان یا امشاسپندان ، آفریده و مخلوق خدای تازه اشان میسازند ، و طبعا ، این « وای به ، یا اسرافیل » ، نخستین مخلوق یا آفریده آنها میگردد . و در بندهشن می بینیم که هرمزد ، نخست ، وای نیک را میافریند ، و بیاری وای نیک که افزار او میشود ، جهان را میافریند . به هر حال وای نیک ، یا اسرافیل

، نزدیکترین وجود به اهورامزا یا الله است . به عبارت اسلامی ، اسرافیل ، حاجب و دربان الله میشود . جبرئیل و میکائیل و عزرائیل ، بوسیله اسرافیل میتوانند به الله نزدیک شوند . ولی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل ، هرسه باهمند که در غزوات محمد با موعمنان ، بر ضد کافران و مشرکان میجنگند . بویژه خویشکاری جبرئیل ، نابود کردن و کشتن است . جبرئیل ، فرشته جنگست که آورنده وحی برای محمد است ، از این روست که هر بار در برابر محمد پدیدار میشد ، محمد دچار لرزه و ترس ، و سراپا غرق در عرق میشد . در حدیث است که رسول الله به جبرئیل فرمود چرا الله ترا به نیرومندی ستوده ، و میپرسد که نیرویت چیست ؟ « گفت ، نیرویم اینست که فرستاده شدم برای شهر های قوم لوط ، چهار شهر بود و در هر شهری ۳هزار مرد جنگجو ، جو کودکان و زنان ، و آنها را از ته زمین برکنده و برداشتیم ببالا تا اهل آسمانها به آواز جوجه و بانگ سگها را شنیدند و آنگه آنها پرت کردم و هلاک کردم .. ». باید پیش چشم داشت که جبرئیل که همان « ماه پر » باشد ، و افزار نرنیگی کیهان شمرده میشد ، در فرهنگ سیمرغی ، از خدایانی بود که گوهر قداست جان داشت ، و درست چنین عملی ، اورا از خدا بودن ، فرو میانداخت . آمیختگی مجوسيت و یهوديت ، و اولويت یافتن یهود که در گوهرش خدای خشم است ، سبب تغيير ماهیت اين خدایان شده بود ، ولی عزی و لات که هنوز دچار اين آمیختگی نشده بودند ، واي به ، برایشان ، اصل آشتی کیهانی بود . این بود که روان محمد ، میان این تصویر واي به = عزی = نای به ايراني ، و اسرافیل و جبرئیل یهودی ، که به تصویر زرتشتيگري نزدیک شده بود ، در نوسان بود . به همین علت ، به تجربه ديني اش از راه اسرافیل که او را فوق العاده نزدیک به عزی و لات میساخت ، پشت کرد . پیدایش دینی در عربستان ، که هويت عرب را ، در برابر فرهنگ ايراني از يکسو ، و دين یهودی از سوي ديگر ، مرزبندی و معین سازد ، نياز به شناخت اين نکات دارد .

اوز = هوز = عزی = خوز = اوج همان نی است ، که آئيش از خوزستان

و فارس ، به قریش آمده بوده است . در کردي هنوز « ئوچ » به معنای نی است . تاریخ تجربیات نخستین دینی محمد با اسرافیل ، هم از خودش ، ناگفته ، و هم از مورخین اسلامی ، نادیده گرفته شده ، و به عمد ، به فراموشی سپرده شده است ، چون تجربیات دینی اش که سپس دربرخورد با جبرئیل کرده است ، منش کاملا متضاد با خدای نای = خدای ایران را داشته است ، که قریشیان به ویژه خانواده محمد ، دل به آئین و مراسم او بسته بودند ، هرچند از فلسفه ژرف آن ، اطلاعات بسیار ناچیزی داشته اند . نامهای فراوانی در خانواده محمد و خدیجه ، عبد العزی است ، و این بهترین گواه بر تعلق آنها به این خداست ، که نام دیگر شن ، رام بوده است . مادر محمد ، و خاله اش ، هاله ، دختران « وهب بن عبد مناف بن زهره » بودند و زهره ، نام دیگر همان « عزی » است ، و به همین علت ، عمموی محمد که ابو لهب خوانده میشود ، در اصل ، نامش « عبد العزی » بوده است ، و نام دیگر شن « ابو جهل » نیز همین معنا را دارد ، چون جهل و حجل ، همان جال و جل ، نام همین زنخدا بوده است . نام پدر خدیجه « خویلد بن اسد بن عبد العزی » بوده است . این زنخدا در ایران ، در اصالتش ، بسختی مورد پیگیری و زشت سازی موبدان زرتشتی قرار گرفته بود ، چنانچه اوز = عوز (در اردادرافنامه ، آموزگار) به معنای بت ، uzdes-zar او زدس زار ، به معنای بتکده ، بتکار برده شده است . این پیروان زنخداي ایران ، به عربستان و مكه ، مهاجرت کرده بودند ، یا زیر فشار موبدان ، بدانجا گریخته بودند . همه داستانهای مربوط به پری ها = جنی ها در قرآن و در احادیث اسلامی ، مربوط به پیروان همین فرهنگ در آنجاست . ایمان آوردن پریها به محمد ، یا اینکه تصدیق و تائید کردن محمد بوسیله پریها ، همه حکایت از وجود پیروان زنخدائی ایران میکند که اهل تسماح و بسیار مدارا بودند که میکوشیدند پوشیده از انظار اجتماع ، آئین دینی خود را بجا آورند . به همین علت سلمان فارسی نیز در هجرت و آوارگیش ، در پایان بدانها پیوسته بود . محمد در مسئله « پیدایش هویت عربی » که آن موقع به شدت طرح شده

بود ، در میان دو جریان فرهنگی خارجی قرار داشت ، که عرب را به یافتن هویت خود ، زیر فشار قرار داده ، و سخت انگیخته بود . هویت هر ملتی ، همیشه در برخورد و کشمکش و تنش با یک یا چند فرهنگ زنده بیگانه ، چهرو بخود میگیرد . همانسان که هویت کنونی ایران ، از نو ، در درک تازه کشمکشها و تنشها ، با ۱- غرب و ۲- اسلام ، از سر ، طرح شده است . تضاد اسلامهای راستینی که مانند قارچ در همه سو میروید ، با واقعیت اسلام ، که برای همه ملموس شده است ، هویت ایرانی را چشمگیر تر میسازد . فرهنگ ایران ، در تنش با فرهنگ غرب ، ناگهان ، متوجه تنش دیرینه اش با دین عرب (اسلام) نیز شده است . هویت (خود شوی) ایران ، در میان گاز انبر غرب و عرب قرار گرفته است ، چنانکه روزگاری ، هویت عربها ، در گاز انبر یهودیت و ایرانیت قرار گرفته بود . از یکسو ، قریشیان و یمنی ها ، در پرتو نفوذ زنخدایان ایرانی قرار گرفته بودند ، و از سوی دیگر در مدینه و سایر نقاط ، اعراب زیر نفوذ یهودیان واقع شده بودند و میخواستند ، چیزی از خود «داشته باشند که در برابر آنها ، به اعراب غور بخشد . نفوذ مسیحیان ، با شکست ابرهه عیسوی و پیروزی عزی و لات (خرم و رام) براو ، پایان یافت ، و خاطره این پیروزی ، سبب شد که نام محمد ، برای محمد برگزیده شد ، که در همان روز عام الفیل ، یا پنجاه روز بعدش زاده شد . او محمد نامیده شد ، چون فیلی که طرفداری از خدایان قریش (عزی و لات = خرم و رام) کرد و سبب پیروزی خدایان قریش شد ، ماهوت خوانده میشد ، ولی قریش نام اورا « محمود » تلفظ میکردند . این جنگ ، نقطه عطف بیداری عرب ، در برابر فرهنگهای خارجی (مسیحی + ایرانی + یهودی) بود ، و نام قهرمان آن ، این فیل که محمود باشد ، به محمد داده شد . تاریخ عرب ، با این واقعه ، آغاز میشود . عرب نیاز به محمودی داشت ، و به همین علت ، این آرزو ، در دادن نام محمد به محمد باز تابیده شد . از این پس ، انسجام هویت عرب ، نیاز به ایجاد دینی داشت که در برابر یهودیت و ایرانیت ، عرض اندام کند . این بود که کینه توپی

محمد ، در برابر امپراطوری ایران و جامعه یهود ، فوق العاده رشد کرد . ورها کردن تجربیات دینی اش با اسرافیل (که همان نای به = خرامنا = خرم باشد) به همین ریشه ، باز میگردد که سپس دنبال خواهیم کرد . دو تجربه دینی گوناگون و متضاد محمد ، در همان تجربه دینی اش با اسرافیل ، و تجربه دینی اش با جبرئیل نمایان میگردد . چنانچه ورقه بن نوفل به خدیجه میگوید که « از محمد بپرس ، این کسی که نزد او میاید کیست ؟ اگر میکائیل باشد ، برای او دستور آسایش و آرامش و نرمی ، و اگر جبرئیل باشد فرمان کشتن و برد گرفتن آورده است . خدیجه از رسول الله پرسید و پاسخ داد که جبرئیل ، پس خدیجه دست به پیشانی زد » (تاریخ یعقوبی) . بخوبی دیده میشود که محمد هم کاملا از تفاوت اسرافیل و جبرئیل آگاه بوده است . میکائیل (خدای میغ = ابر) و اسرافیل (خدای نای = اسرؤ = سرو ، پیشوند سروش) که تیر و رام باشند ، خدایان ایران بودند ، که عبری و اسرائیلی ساخته شده بودند . جبرئیل که گبرئیل و کبرئیل باشد ، و صفت الله ، در شعار « الله اکبر » از نام او ساخته شده است ، نه تنها بیان کبر (به معنای بزرگی) است ، بلکه به معنای « جبر = زور و تحملیل » هم هست ، نام « ماه پُر » بوده است که نماد « نوینگی کیهان و آسمان » بوده است ، که آلت نرینه آبستن سازی کیهانی بوده است . این خدایان ایرانی ، همه خدایان قداست جان بودند . « انکار مفهوم قداست جان » در یهودیت ، و « مقدس شدن کلمه و امر یهوه » ، سبب شده است که ماه پُر ، تبدیل به مریخ و جبرئیل و مارس ، خدای جنگ و کشتار و خونریزی و خشم شده است . این بود که در روباروشدن با جبرئیل ، محمد را چنان ترس شدید فرامیگرفت که سراسر وجودش به لرزه میافتد . جبرئیل ، گوهر و متر محتویات وحی محمد را که قرآن باشد معین میسازد . باید برای فهم هر آیه قرآن ، تصویر جبرئیل را در پیش چشم داشت . از این پس ، تجربه دینی محمد ، گوهر خشم و ترس انگیزی داشت . غریزه زنده و طبیعی محمد ، هماهنگی هویت عرب را ، با تجربه دینی با جبرئیل یهودی ، بو برد ،

و ناهمآهنگی آنرا با تجربه دینی در برخورد با اسرافیل ، که چیزی جز همان عزی و رام ایرانی که زهره و خدای نای به و کشش و نوش و آرامش نیست ، حس کرد .

در فرهنگ ایران ، کشیدن با جاذبه موسیقی ، رهبری کردنشت . این با همان نای به یا اسرافیل ، کار داشت که هنوز قیافه یهودی به خود نگرفته بود ، و هنوز چهره اصل قداست جان بود . خدایان ایران ، همه رامشگر بوده اند ، و فقط با «کشش» ، راهبری و مدیریت میکردند ، و جهان را می‌آرایستند ، از این رو «بزدان و ایزد» خوانده میشدند . گوهر خدائی ، راهبری کردن و هدایت کردن و مدیریت کردن با کشش یا جاذبه است . آنکه به آنديشه خشونت و قهر و تجاوز و تحمل و ترس انگيزی ميافتند ، خدا نیست . واژونه تجربه دینی محمد و اشعياء (در تورات) ديدار ايراني با خدا ، شادي آور و رقص آور است . ديدار با يهوه در تورات ، برابر با هلاك شدنس . انسان ، از تو س از دیدن چهره خشمگين يهوه ، هلاك ميشود . در فرهنگ ایران ، انسان ، محرومات زیبائی خدا ميشود ، و از شادی در پوست نمیگنجد ، و در می یابد که خدا ، معشوقه همیشگیش هست که در درونش با او آمیخته است . این دو نوع تجربه دینی است ، که از زمین تا آسمان باهم تقawat دارند . تجربه دینی در برخورد محمد با جبرئيل ، با تجربه دینی زال در برخورد با سیمرغ (خرم یا فرخ) ، تقawat گوهری دین اسلام از فرهنگ ایران را مشخص میسازد . این دو تجربه ، مایه پیدایش دو جهان بینی متضادند . به نی نواختن ، در پهلوی ، نی سرائی میگویند(واژه نامه ماک کینزی) ، و معلوم میشود که «سرود» هم ، بانگ نی بوده است . «بانگ» هم ، ویژه نی بوده است . «بز=یاز» ، همان واژه «جاز» امروزیست ، که نمیدانند از کجا آمده است . این واژه را موبدان زرتشتی سپس ، به معنای دعا خواندن و مناجات کردن و امثال آن کاسته اند . بزدان و ایزد ، موجودستایش شدنی شدند ، و بدینسان گوهر آنها ، از آنها ، حذف و طرد گردید . رام ، یا نای به ، یا وای به ، یا رامشنا خرام ، با نواختن نی ، جهان را افسون میکرده است و دلها را می ربوه است . و از

آنجا که از نی (نی چه) ، هم «نیزه که ابزار جنگ است» و هم «نای نواختنی» میساخته اند ، در رام بیشت ، نیزه های گوناگون را ، جانشین «نی چه = نای ، که ابزار بادی موسیقی است» گذاشته اند ، و بدینسان از خدای کشش ، خدای جنگ و تجاوز و خشم ساخته اند . اینست که رام ، جهان را با نواختن نی ، میآفریند ، و همیشه از نو میآفریند ، چون آفریدن در این فرهنگ ، همیشه نو آفریدنست . در ادیان نوری ، روند خلقت ، از قیامت (رستاخیز) جدا ساخته شد ، در حالیکه در فرهنگ زنخدائی ، هردو ، آفرینندگی هستند . و هردو ، جشن هستند ، و آفرینش ، همیشه نو آفرینی است . گوهر جهان و اجتماع و انسان ، «کشش» است . رد پای آنديشه «آفرینش جهان با نواختن نی» ، دربندشون باقیمانده است . فقط «ریتاوین» که این زنخدای جوان نی نواز است ، و در نیمروز ، جهان را با «بزیدن» میآفریند ، تبدیل به مفهوم «زمان نیمروز» می یابد . البته «خدا» در این فرهنگ ، با زمان ، این همانی داشته است و «زمان» یک مفهوم خشک و خالی فیزیکی یا نجومی نبوده است . اکنون در الهیات زرتشتی ، در این زمان نیمروز که ریتاوین باشد ، اهورامزدا با امشاسبندانش ، با «یشن» که به مفهوم دعاکردن گرفته است ، جهان را میآفریند . همین روایت هم نشان میدهد که جهان ، با «یشن اهورامزدا و امشاسبندانش» آفریده میشود ، نه با «امر» اهورامزدا . ولی رد پای «نواختن نی» و «گوهرکشی مدنیت» ، در داستان جمشید در وندیداد مانده است ، هرچند آنهم نیز در راستای میترائی و الهیات زرتشتی ، تحریف و مستخ ساخته شده است ، و کوشیده شده است که ۱- دین به شکل «آموزه» ، جانشین «همپرسی اهورامزدا و جمشید» گردد ۲- آفریدن زمین و گسترش مدنیت با نواختن نی (کشش) ، تبدیل به گسترش زمین ، بوسیله جنگ افزار گردد . درک این داستان ، در سنجش و مرزبندی آن ، با داستان نوح در تورات و در قرآن ، روشن میگردد . در قرآن ، مستله نجات مؤمنان ، و هلاک بشریت است که به نوح ، ایمان نیاورده است . در این ادیان ایمان ، اولویت یافته است ، و جان ، فرع آن شده است . جانهای سراسر بشر

و کل حیوانات ، قربانی و آزرده میشوند ، چون بشر به نوح ، ایمان نیاورده است . انسان ، فقط با ایمان به رسول الله ، حق زیستن دارد و بدون آن ، حق زیستن ندارد . چنین اندیشه‌ای ، از فرهنگ ایران ، بکلی طرد میگردد . ولی در داستان وندیداد ، مسئله ، مسئله « پیش آمدن زمستان سخت مرگ آور » است ، که نماد « آزار جان » است . آزار ، یک خطر طبیعت است ، و این آزار و درد و مصیبت ، برای مجازات دادن بشر ، به خاطر ایمان نیاوردن به یک فرستاده خدا نیست . مسئله ، مسئله قداست جان ، و « رهانی جان یا زندگی ، از خطر و درد » است ، و ایمان به رسولی ، مطرح هم نیست . جان ، تابع ایمان نیست . جان بر هر ایمانی ، او لوبت دارد . برای ایمان نیاوردن به رسول الله ، کسی را نمیتوان آزرد و کشت . اینست که جمشید ، « ور » را برای این هدف میسازد . « ور » در اصل ، به معنای زهدان است ، و زهدان ، تصویر مکانیست که هیچکس حق ندارد ، جانی را بیازارد ، و نماد پناهگاه جانست . از این رو نام شهر (بزن = وردنه) از همین واژه ، ساخته شده است . شهر یا مدنیت بطور کلی ، بر شالوده قداست جان ، ساخته میشود . در شهر ، حق نیست هیچ جانی ، آزرده شود . مدینه و شهر ، جائیست که زندگی همه انسانها مقدس باشد ، و بنام هیچ قدرتی ، آزرده نشود . جان ، بخودی خود ، پاک است ، و در اثر بی ایمانی به پیامبری ، نجس و ناپاک نمیشود . این مهم نیست که این جان ، چه ایمانی و عقیده‌ای و نژادی و جنسی .. داشته باشد . جمشید ، با آنکه میداند که خطر آمدن سخت مرگ آور هست ، ولی مردمان را با اندار ، به این شهر خود فرانمیخواهند . با آنکه زمستان مرگ آور پیش خواهد آمد ، او مردم را با نوای نی به شهرش میکشد . در وندیداد - پاره ۳۰ میاید که « آنها را به سورهای زرین بدان ور ، بدان ، و بدان ور ، دری و روزنی خود روشن از درون ، بنشان ». این سورهای زرین ، همان نی است که میترانیان و موبدان زرتشتی کوشیده اند از آن « سلاح جنگی » بسازند ، و واژه را طوری گردانیده اند که ابزار جنگی سورخدار معنا بدهد . از آنجا که تصویر آفرینش جهان بوسیله نای ، از ذهن مردم فراموش

نشده است ، این تصاویر را معمولاً در ادبیان نوری سپس در داستانهای رستاخیز می‌آورند . این خدا ، همان اسرافیلی میشود که صورش (سورنا) را در قیامت برای زنده ساختن مردگان مینوازد ، همچنین در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۲۵ پاره ۱۹) جمشید در فرشکرد (که همان رستاخیز باشد) در همین صورزیرینش میدهد ، که این بار « گاو دم » هم نامیده میشود ، و بخوبی معلوم میگردد که در وندیداد ، دست برد اند ، و نی را تبدیل به جنگ افشار کرده اند . در گزیده ها زاد اسپرم میاید مه « به همان گونه که جم در آن صور زرین ، آن گاو دم بدمید ، سوشیانس پیروزگر برخواند که برخیزید دارای تن هستید ... ». در پهلوی سورهای زرین چنین نوشته میشود « suraaxomand i zarren » ، و این واژه ترجمه از اصطلاح اوستانی « suwram zaranaaenim » است . زرین ، در هزارشها به معنای سبز و تروتازه است و ربطی به طلائی ندارد . و سورoram ، مرکب از « suw+ram » است . « سوو » همان سوف یا صوف است که معنای نی دارد ، و سورoram ، همان سوف + رام میباشد ، که همانند نام « رام جید » نام روز بیست و هفتم نزد اهل فارس میباشد و رام جید و رامنا و سورoram ، هرسه ، به معنای « رام نی نواز » هستند ، چون سوف و شیت = چیت = شید و نای ، هرسه باهم این همانی دارند . از تارهای نی ، جامه می بافته اند که سپس آنرا فترا میپوشیده اند . کار برد آن به معنای پشم ، سپس روی داده است . از اینگذشته صفة ، جائی بوده است که با حصیر و بوریا ، یعنی با نی = صوف = سوف = سوو ، پوشیده میشده است ، تا مردم زیر آن سایه ، جمع گردن . همچنین در اروپا ، به مبلغهایی که از بوریا و نای فراهم میکنند ، سوفا میگویند ، و از آنجا که نی و هوم با مفهوم بیش ، رابطه تنگاتنگ داشته است ، واژه سوف (فیلسوف ، سوفسطائی) یونانی به همین اصل باز میگردد . واز آنجا که مجرای آب ، یا ابزار تبخیر را در گذشته از نی میساخته اند ، در افغانی به « خلائی که مجرای آب است » ، « سوف » میگویند . از این رو نام صوفی و تصوف و صوفیه ، از همین ریشه میاید ، و جنش تصوف از

همین زمینه زنخدائی ایران برخاسته است . و « سوفرام » به معنای « رام نی نواز » یا « نای رام » است . و پسوند نیم در « zaranaaenim » در هزوارش به معنای « پغ » میباشد که بغ باشد (دستنویس ۳۱۰) . پس زرفنا + نیم به معنای « سرنای بغ یا زنخدا » است . پس این سلاح جنگی جم ، از ملحقات بعدی موبدانست و دراصل ، نی بوده است . همین کار را در داستان جمشید در شاهنامه کرده اند و داستان جمشید را با ساختن جنگ افزار ، آغاز میکنند که همچنین از افزوده ها جعلی بعدیست . جمشید ، مدنیت یا شهریگری را براین اصل میگذارد . جمشید ، که به معنای « جم ، پسر نای به » ، یا به معنای جم نی نوار (جم + جیت) است ، با نوای نی ، همه مردمان را از آزار و درد میرهاند ، و به شهری میبرد که بُن همه مدنیت هاست ، و در آن ، درد و آزار راهی ندارد و جان ، مقدس است . این ستونیست که فرهنگ ایران ، جهان را برآن میآید .

از آثار منوچهر جمالی

۱. نوروز جمشیدی
 ۲. نخستین جوانفرد در شاهنامه
 ۳. رندی ، هویت معمانی ایرانی
 ۴. سیاه مشق‌های روزانه یک فیلسوف ، جلدیکم
 ۵. سام وزال ، دو جلد
 ۶. شکارچی و شکارگری زیبایش
 ۷. بسوی حکومت فرهنگی
 ۸. سیاه مشق‌های روزانه یک فیلسوف جلد دوم
 ۹. سیاه مشق‌های روزانه یک فیلسوف ، جلد سوم
 ۱۰. در کشاکش میان ایمان و یقین
 ۱۱. دلیرانی که در فریب حقیقت را میجویند ، در حقیقت فریب را می‌یابند
 ۱۲. تجربیات گمشده
 ۱۳. بوسه اهربین
 ۱۴. تخمه خود زا یا صورت خدا
 ۱۵. پشت به سوالات محال
 ۱۶. پیشگفتاری در باره پاد اندبشی (دیالکتیک)
 ۱۷. سیاه مشق‌های روزانه یک فیلسوف جلد چهارم
 ۱۸. از عرفان پهلوانی
 ۱۹. مفهوم وراء کفر و دین در غزلیات شیخ فرید الدین عطار
 ۲۰. پهلوان - رند - عارف
- و و و